

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۶۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب مخاطبات النفس (ترجمه میاضیات) (کتابی)
مؤلف ادعیم خاغانلی
مترجم
شماره قفسه ۱۸۶۲۷



مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۸۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

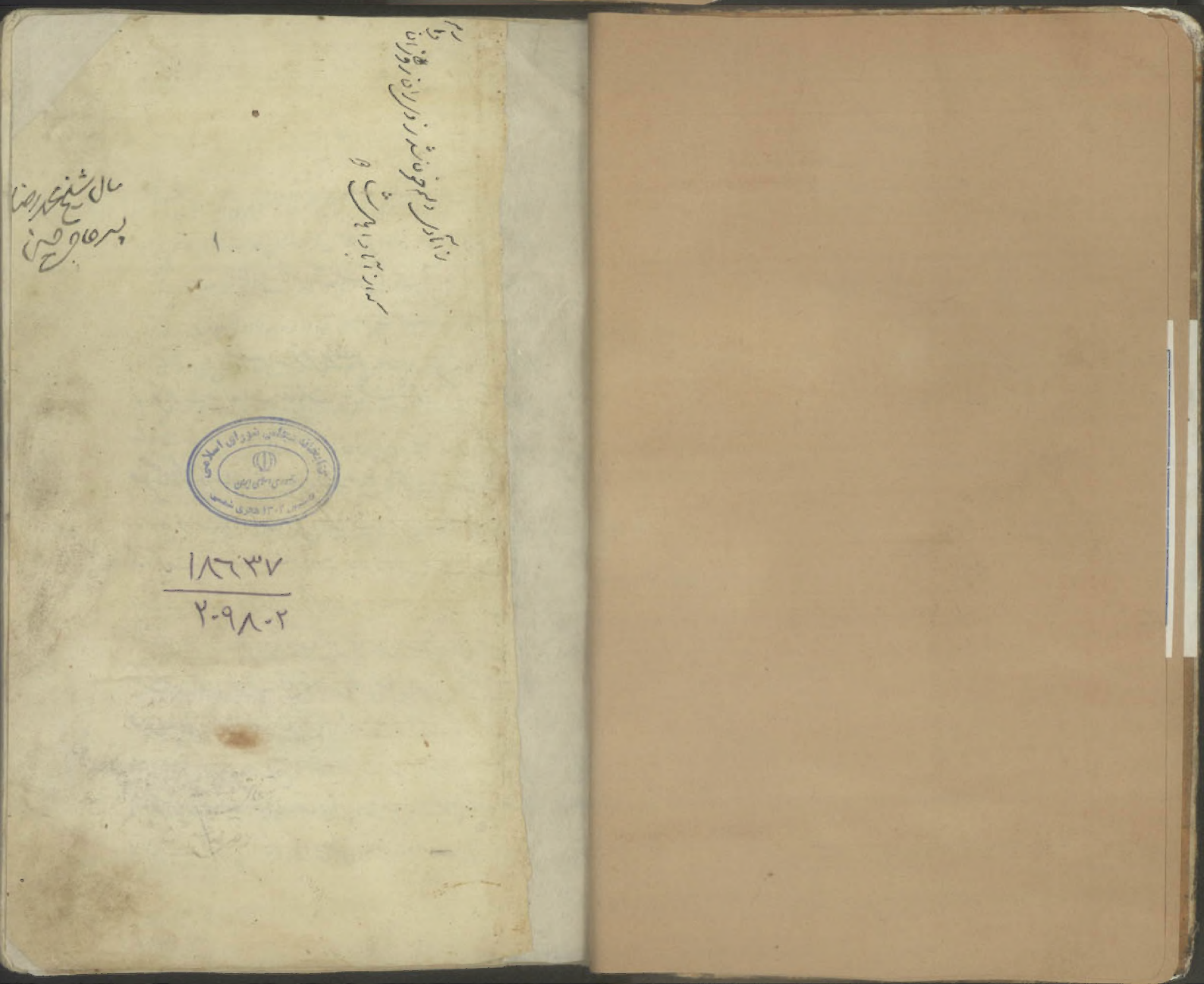
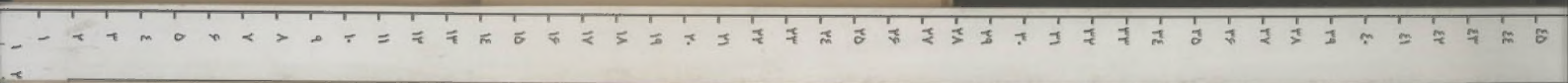
کتاب: مناهج الطالب (ترجمه: عبدالحق)

مؤلف: ادعیم خطابی

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۸۶۳۷

شماره ثبت کتاب: ۲۹۸۰۲



رساله در غایبات نفس

بسم الله الرحمن الرحیم
 قوافل حیات خالصات بیغایات در واصل شوق زاکیات
 بنایات خداوندانای کلمات توانای بی پیوند ریشای بی همسار
 عظم شانه نوزق سلطانه بی مطیع برانکه مبدع علویات و سفلیات
 و موجودات و مادیات و مخترع ملکیات و ملکوبات حکیم کرم
 که قدرت کامل و حکمت مشتمل بر قوت عاقل را خلقت طبیعت طینت
 و ترهت فطرت بلا قوت در بر کرده در دیرستان شریعت و دمار
 الشفای طریقت بکین و تادیب طفل چو دجول نفس نانی و تقوی
 قلب اصیم روحانی بکاشت تا برقع حجاب ظلماتی علایق حیوانی و ذوق اسباب
 عوایق بنیانی بیرون طایفه حاصل طبیعت را از احداث کدورت موبد و خلقت
 مخلد باز دارد در روح بر فتوح نه خطه را برکت انقیاد او امر بر او و انشال
 رزوا جرات از قید صید شهوت نفسانی آبی در بند میل لذت جهانی فانی بماند
 و بعضی دولت بی انتهای جاوید حقیقی و عاقبت و نعمت ملا حصا

بر غیر نفس را بر می رساند نهی قیوم بی نیاز از نی و دقیم بی نیاز از بدی و بدی
 معال لایزال و ذو الجلال با کمال بی زوال که بر دامن قدمت عیار عدم راه
 نه دارد نهت و صفات مقدس تو توانای توانگاه انت الاله المتوحد با وجود نهی
 و الالهیه و انت آری المتقرب بالقرآنیه و التوبیه الادل بلا یقین و الاخر
 بلا انشاء الظاهر المستتر و الباطن المستتر الملك العاقل در علی مراده و الملك
 العاقل فوق عباده محبتی نور وجودک الاقدس الارفع لذاته بدانه فی ذات
 فاجب سحر ظهوره فاحقی ظهور نوره و لمعات اشراقه و بر ذره سخن ادراک
 المذکرین صفا بآبیا و احقار بنیا فیما بین هو استبح العاقل و القدر
 الدائم تعالی اسمک المعبود اعلی ذکرک المنجی لا علم الا ما علمت و لا فهم
 الا ما فهمت فابصر بصائرنا و طهر سرائرنا فانک بالاجابة جبر و علی کل
 ما انت بقدر بطای ای وجود تو هست و بود همه از تو پیدا شده وجود
 بودی و هیچ چیز تو نبود هستی دیت جز نونی موجود کنون مرت نور
 وحدت است فخر باده محبت است همراه مهرت نور است ان
 اکرم از نور تو شده رخشان شود نورانی است در هر سر سهر دلی جلوه
 تربت مغروروی هر زده نوری حضرت است عطر اندر محیط رحمت است
 منسج سحر و معدن کانی صاحب عفو و جود است فی ثاب و عقل و جان
 مانی تو اهل در بر باد وانی تو شکام ما سیر و زمان تو نشو و دل بازنده

پیام تو شد: ذکر تو خوش بردار سر: فکر ما کند بری ای سر: تو را می نغش
 ما را تو را می با صفت خود ما را تو را د کار ما را می در راه تو را می دروان ما را غای
 تو را می تو را می تو را می تو را می تو را می تو را می تو را می تو را می تو را می تو را می
 و نسبت کائنات نامحدود و مستقیم در جمیع احوال و اوقات و جمیع مسافت
 و اوقات برابر و هیچگاه آن بجا نمی آید از هوای نوازان و طغیان و باطن و بیرون
 و خلاصه صورت و معنی این سرای نه نفی شش جبار که منظم نقطه سبزه بر کار
 دوار و دوجوهر و مرکز دایره از شش و شش سر لوح دفتر علوم محمد
 و مفسر عالم است: گفت ای کار تمام خاص و عام نام: و سبب یک صغیر کبیر
 اهل جهان و سبب استفاده مطلق: و در خط استفاده خدای: انوار استغرق
 فی آیه: تبارک و تعالی: سائر الاحادیث الکریمه: قدرتی الطالع من مشرق و مغرب
 المیزان: نفس الاخری: و انما نفس اب بن عین عیون الایمان: القاب: لودر الخط
 نقطه العین بن العین: و انما نفی که در تقیید و حسن البین: مراد از کعبه
 وانی: زحی این خواجه را که می بینیم: و هم دیار ما: العید الموند: و الزوال المحب
 حبیب الود: ابی القاسم محمد بن عبد الله المحمود الشیخ فی یوم الموعود: **ع**
 ای رحمت مطلق الهی: شبعوت نامه: ما می نویسد که کار عالم و فضل و شرف
 و ثراء او: ام ای صمد مصطفی لقب: که می بینیم در سبب تو: در بر من شود و کجا
 برتر از نمود با یکاهت: صدق صفات پاک هوئی: نه شدت پاک اوئی
 بی غش

لوح و قلم عقل و روح: ز انکت به الهی قوت: تو را می خدای تو را می
 آیت هرانی: تو سر تخت لوح دینی: سر خیمه حکمت و عینیت: مجبوت جامع کمال
 انوار: نفس شش: تو سر تخت لوح دینی: سر خیمه حکمت و عینیت: مجبوت جامع کمال
 تو سر کلام الله: تا طل شده نام الله: قرآن به در فضیلت: بران حق و شریعت
 نت: چون کرده خدمت درج بسیار: تا به زستان نت: تا به کزانه ادب
 به یوم: پیش ازین خط کویم: و بر آل طین: خرمالی و ایت طهرین: صاحب کمال قدرت
 معصومین: سکه کمال آنحضرت: سلام الله علیهم اجمعین: که ابرار و بخارن: خزان اخبار: خدای
 معادن: جواهر سرارند: خفیه: بر نفس قدسی: آن حج جمیع حالات: لسی و جامع جمیع
 سعادت: لسی طالع ملک امامت و هدایت: و سبب کبر امت: ولایت و الی سبب
 عدالت و خلافت: حدوده فرق عالم: و محدوده موعودان: و سبب محققان
 مرجع کافه العیون: و سبب نور ادب: و جمال و سبب قاطع علا و اولی در احوال
 و حد همه سبب: و اوصاف کمال: و دلیل سبیل یان: و سبب سالکان: و سبب جمع
 عاشقان: مستور خانه دین: و چهل متین: اهل یقین: و عروقه الوثیق: و یقین سبب
 الاعداء: لا درع و الا: ام القاسم: لسی: لسی: نفس از اول و در سبب: و سبب
 ذوالفقار: امیر المؤمنین: حیدر علی ابن مطالب: صلوات الله علیه: و اولاده: در حد الله علی
 و سبب: من القهار: النجار: القهار: انکسار: **ع** ای شاه ولایت: معارف: و نامه
 مالک: بافت: تو صدر نشین: بر من خاص: و سبب حلقه: عیون خاص: سالار: و دران توئی

و در مرده بود که زنده کرد و با نور پی چه شد سرشته نکرد و بودا و شود نشسته
 چون حریف تو پس بخود کشد باز تا آخر برود و بوی آغاز تو فنی تو چون شود
 ز نقیشت سازد به لغای خود و تحقیقش یعنی که بگوید نوارشش بنیاش کنی و کار رفتی
 چون کار برمت تو افتاد شیرب که در کار بخت و بید خد غلام دهی که است
 بخشیم جوار از معات و هکسیرم خود خویش و درم نمی دمی زبنت و محکم
 چنان قانی که کنش نشن بود نامی نه ما حسن با خیل کم کردم اگر تو جوییم
 آینه صفت روی برویم کنی تو از لطف تو لغتم بسیار یارب یارب
 دروغ گویم کنی تو خیل از لطف تو هیچ بنده نویزند شمع قبول تو جز مقبل جا و بند
 لطفت یکدام دزد پیوت دمی کلان دزد به از هزار خورشید زنده بمان
 اعانک الله و ایمان فی الوخط و الا تقاط و وقتا و ایمان فی التذکره و التذکره
 و اعطاک و ایمان فی طبعیه التامیر و التشرید و الامنا و التامک الحکمه ابدا و لا یقط
 احسنه بمانک شیخ مرحوم میفرماید که شما دستهای مر خدا و نذر اگر شتاب
 شد بگرد و بنا صوب عتاب ایم کند شما دست میهم بر یک نیست معبودی شما
 جز خدا شما دانی که این سازد خاشاک از عظیم جرم ایم و عظیم جرم ایم و خفت
 کند ویرا از عاقبت طاعت لایم در طریق مجاهده و راه الله و کواهی میهم بر یک
 محمد بنده با اختصاص در قبول خاص است بمعوض بر همه خلق و کواه بر کافرت
 و در دوری که باید هر نفسی جزای عمل خود را و در دوزخ که کاشک ما بین دمی و آن

روز مدت مدیدی و عهد بعدی حاصل میبود و بعد و یک باید دانست که اجماع
 اتفاق کرده اند جمیع انبیا و امامان عالم جز و کحل علیهم الصلوٰه و السلام درین یک
 که الکتاب تجارب شماره ملک الملوک قهار صبار مترقب دایم بده احوال مندرک
 بود و در کین و کند رکاکت افعال مخلوق باشد و آینه که غنی قریب با بطن مناشه کند
 در روز محاد و مطالبه نماید از ایشان معذور دزد و همه شک مورخ خود را از اعمال خبر
 و شرب ایشان را در زیر کرا و می را بایستی و برای بازی میا فریده اند فمن يعمل مقال
دق حیارج فمن يعمل مقال دق تشریح و بخت از این حضرت
 صعب و در طهای شکل و عبور از این عقبات خطر حمله گهای کبریه شود مگر بحاکم نفس
 در روز پس هر که حجاب خود نگاه دارد قبل از آنکه در عقی از وی حجاب طلب شود
 و بد فعل صفت خود را در اینجا بپزین عقل بسجده پیش از آنکه در اینجا با ترازی عدل
 سک کند در در قیاس حجاب او و حاضر باشد وقت سوال جواب و بگو شود مرجع
 و آب او هر که بخلاف این کار کند آفتاب و آفتاب نفس خود بپزد و از دوزخ کاهل
 و بیگانی شیوه سازد و زمان و حال استقبال او ضایع و باطل کند و در دوزخ باشد
 در دایمی تلخ شور هوا برهنه شده از حلیه هوا و لباس نفی و اجبت که لعل بکام
 در عطر عرصات و مقام او بسیار کشد در مراقف لحظه کبری الام او بنا بر این نفس
 عین است بر هر صاحب علمی و معنوی و لا یم تبت بر هرانی حرم با جبری مراعات محاسبه
 نفس آماره خدا آره و بشیر روح او را تو آید چه نفس کنش با طبع تندر و مشغول از

از طاعات و عبادات و با لطفه مایل است بشهوات و لذت پس باید که از حذر
و مانع و نهش را بر وی بکارد و از و عطفان و احسان وی باشی و باید نمود
نشدش گشته و خسته و سیه داری و در و خوش تقصیر کنی که خداوند آن
ایمان را در عجب فعل حسن و لغت از حق سبحانه و تعالی دهد و در جنت که نیست
از متعین است که در آن تا آنکه به جنت و حجاب نفس خود بر دارد و خود را در
خود را بداند که از کجاست و جرت و چه مقدار است و رایت که معتمد بر این نفسهای
باید آن و ملوک خود کرد و باید بگفت آن تا اس تو نهید شد از عذاب خدا و پیوسته
رسیده بپای وی و درستی که عازم جازم یکس است که در بند دارد نفس خود را بر مرتبه
در زیر دستش سازد و با نود و مطر حقوق و مکن و عاقل دیگر که کسی که قبل از فوت خود
بعد از موت کند و یک بخت ترین زمان آنست که حال او بدین حال گذرد پس باید که
نفس نفس بکشد و بعد از نفس جنس بر دانی پس از آنکه غنیمت فرصت از دست برود
همه است از نقد حجاب خالی شود و بگوید آن عداوی و خوی سپیدی و آن مغرور و مغرور بخون
این نفس در کار خود حرم و حسیط امری دارد و جنس نفس در راه و دنیا نیز انفس است
عمر کرامی اگر ترا خیر آن بضاعتی و سرمایه نیست در محل تحصیل مارتب و طلب و تیر و تیر
صرف کن و خانی ساز که چون پس المال بر باد رود و خسارت ظاهر کرد و بایستی
تجارت حاصل شود و نه است بجز در وی خود را بگوید و این چنین عمر عزیز را بهشت
میدریش بیخوش مردم چرا عین ناید ترا ای مرد کار و شکر و بی از دست و پادشاه
بنا کرد

بیشمار و سجده سجده نشود و غرور و دوزخ که در طاعت رود ای این روز خبیث
آنکه جهان روز عید که شته است که عاید است و بر کفایت و کردار تو شاد و بدو
قدرش را اندیشی امروز بدان و در آن کاری کن که بکار آید و مایه کش که در هیچ
حزین نباید پس از هر حق بضاعتی ساز و بعبادت بر آید و از ضایع کردن آن بهر تو و بگوید
هر نفسی از انفس و هر حسی از حس و هر قوتی از قوتی و هر عضوی از اعضا و هر است
جلیل القدر و کوهر است بیدل چنانکه گفته اند **تسبیح ادلی الله خیر فی الحاله** تسبیح
و هر است غرضی و اکتفا به حق الحاله و اتفاده تفاخر من تعصیه ان گشت من اهل
الکلیه علم گوش هر که بجز گوش اگر کاین سخن بدارد باید گوش جز نبیند و گفت
لیکن از گوش و گوش تا توانی این بصفت که گوش نبیند و گوش این گوش سر است
تا نکره و این کر آن باطل است و کعبه را در حق در حق و فرین تا نشوی ز ملک با آن
تا زین آن سوی حس عالم و حید دان و شکر بی خوابی به استجاب بران **ای حس**
بدانکه شبانه روزی بیت و چهار ساعت و در هر ساعت چندین نفس بکشد
چنین بگوید و بدو در ده روز از زمانه که این ساعات با برکات و انفس سائر است
فوت و حرمت به او در آن خبر بیاقت حاصلات قیام و اقدام نماز اعلی باقی توان
داد و بعد از انقضای مدت فرصت طهارت و اتف عت اعاده باقی و مافات نمود
تلم سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گفت تمسیر نبوده است
که عالمی نسبتا نه همت و همتش دمی کند و از فرقت که عالمی است و در شوق و آرزو

و برای وصول بوصول آن فریبند خنده زنده به فضل از وصل خود رضایده
 که بود و بنا بود بدل کردن و بنمودنی بود فریاد شدن زبان دارد نه بود
 خلق بنده عزت میکنند ثانی بی بر خود میکنند و برای هیچ بزرگوار است
 و آن کار در میان خود غافل نشین زین گرازه که ایام عازت که ایام
 عیش لقب کرد ایام هیچ بحدادی و عده شام بگذرانده و به هیچ می امید
 بدارد و در عمل حال را با استقبال منید از در حال بسلامت حال بپردازد و نشود
 نرسد بزرگ عاقبت ذات بودی نه در سلم کار امروز بفرمانگداری و نیاید
 روز چون یافته کار کند همه بسیار تکلیف بر نفس خود و اندوه بیرون آید و در این
 شمار دایم آن بهار که عمر توکان است تمام غایت مضی و استقامتی فان قسم
 و قسم الفقه بین العبدین تمام بیدار توانی بر پشت و کاری توانی ساخت عظم صحنه
 این الوقت برین غایت خدا گفتن از شرط طریق چنین مکرده که فردا بگذشت
 تا بچلی کند و ایام گشت حاصل آنکه راه بیاورند ن کا بلی گفتند نزد و این
 القیاسه بشود و از بی آخرت بد و از محنت و مصیبت مکرر و
 در راحت و عاقبت بیاد بگذرانند و بدین عمری که پیش از برقی نیست که بگوئی
 و بخیزی فرق نیست آنکه بگوید خدمت و انجام خنده که با بکن از گذر
 که بگذرانند قدم از قدم بر او ای تا حجاب و سدیم از غرور بکنند و از خوف قوت
 جهانی که ایام کارمانی زندگانی نیست پرسند و تو از نادانی بران استخلاص و بدان مثلا

و از سیدمانی درانی گویند که برود صاحب دوی فرزند خود رفیق بود سید
 گفت این فرزند با دامن عیدکن که هر چه از او بگذرد کجای آید شب تمام برین شکار
 بعد از غفلت آن که شب دیگر از وی تنه فرمود بعضی را از شرم زبان نداشت
 آورد و بعضی را از زبان بیان نداشت کرد بد گفت ای فرزند و بسند تو که حجاب
 بگذراند که در بیدر همراه این ترانی را حجاب چندین ساله عمر را به سلطان دران
 توانی داد پس بوی سیر بر که در قیامت خجالت کشی سلم تو غنید از حجاب چشم
 پس حجاب برین کوفی نام ترین عملهای نه بر هیچ صواب غایت فرزندگی و ایام
 همچون وقت دارد باب و در آن بکس و تقصیل شب تاب و بگذراند عبادت نشود
 نه اندازد و وقت و وقت بر یکجاست از وقت روح سخت تر آید چه آن انقطاع از
 دین است و از خلق الله هر که قدر نقد وقت خورشید است و نیز از اسامی مرکب
 نجات و از کفر غافل نیست از یاد رکشت و کول و جایی باشد و برگشته بخت
 ایام ده قدر اندازد بر طاعت و شرف بر موی و ندانی که در ساعت و یکام
 تو زنده خواهد بود یا مرده پس خود را از مرگدان بشمار و در احوال برای نجات
 و از محنت برای نجات و از خیانت برای اضطارت و از اقبال خود بر مرکب بپایز
 مرکب ترا که غریب موجب حصول و حصول بجز و طاعات خدا شود و غفلت موزر که
 بطر شراره و ضرر دارد و هر روزی که میرسد و نباشد چنین مگر نظر کنی
 به وضع و کاشش حرکت که میرسد از اقیام عدم غم که میرود باستجاش ایام

کشد این همه قرب علی این چه حوال مت که نه پختی چه چسبی که از تو
 باز کردی سبائی چه ازانی که ترا بر سوائی از آن بیرون کنند سبائی
 چه باید از استن کزان که از تربت برده استن سبائی منازعه
 خود را سبائی که گفتند سبائی که سبائی او را ترانه گفتند سبائی که سبائی
 که طالب بود که هر که است یکی از آن نزد یک تربت بسیار طفل که آن نشده
 بر دو لب یار جان که بر یک تربت برفت پس قول فرخند را که در وجود را به
 دفع هول نارسائی دارد که بر بای ممکن نیست بر نه کانی می که بود و غیر از
 می آه می بکن عید و خبر و یک کمال چه کوش بر نه چندی مثال
 نمره است تا سبائی بر شجره اندر نه پستی بی شد در دوت را سبائی
 دو او سبائی را انتهایت دلت و سبائی که پستی و حلق در عمل شیب
 تو بکن تا تربت تو تر سبائی پستی فی بر خاکه پستی از آنکه تربت
 برین مالند چو بکن تران بکن پستی سبائی هر زمان هر چه بر نه تربت
 از دوزخ زبانه کش کرد هر یک از حضور نقش کرد آن زمان
 در بیخ نه بود این زمانت بکن باید بود دنیا را که گویی و نه چو
 و عقب را جوابی گویی و نه چو ای سلطان داد دوت داری و از پستی
 نشوی و نه چو ای را دشمن داری و از پستی با پستی تربت حلی و کسب
 و کفایت و نه دوتی از عشم و دوتی آلوده و نه دوتی از طبع و رجحان هوا
 آلوده

سب و بر نه در دست طلبند از من رضای خدا کشیده این زمانت
 که تا بهت سبائی یا سبائی که تربت کند نه می نادان که توفی شک
 از من اول دلاله علی آنکه فی تربت بجهل سبائی ترویج و تغذی فی
 خود و غفشت و انت بغیر الحق فی الارض ترویج خاص هوا که دانی الله
 و حده عک فی یوم القیامه تعقی کلان تو آنکه تکرار حاصل
 خواهند که شت و بهجری عدم سرخو اهند داد فی فی عطشی نه که لطف
 بودی علف و مضنه کشی و نه نه پستی آیا خداوندی که معطی حیات
 تو اند بود احیای اموات خواهند بود پس چرا قدر خود ندانی و قدر
 خود بگوشت فی دحام بانی و مدار تبریف و ناخیر که زانی تر سبائی که
 حرکت بناگاه در باید در گیت مدوی چون حرکت این چو لودا
 زیت و برکت و در حشرت که قنات بر پیشی که زیارت مدد
 کند فی خویش اگر ترا عقید نظر بر و طری سبائی پیش آید
 در طریقی آن شخصی تو رسد و گوید که بدین راه برو که حضور دارد و بیخود
 از آن بد خنده هستی و فی القدر با بکشتن گیتی و نه چو هر که باید که تو
 میل مطعم خوش طعمی غائی حکیم بهبودی یا طیب بفرانی ترا آگاه کن که
 انکل این ماکول معلولت سازد و دوا و مشکل به فعل آید آیه تبرکات
 و جنب توفی و کرد آنچه بد آن ماند که دوتی زهی سبائی و کول که این بهر سخنان

خداوند جهان و جبران و دامن دهن در نظر تو آن معذرت طلب بار خداوند در
 تو قدر اثر کند که جز آن بجز راه رو طلیح و طلیح فی یقین آن قائلان
 صادق خانی و این مجاز را کاذب الی و از سر رساق لیم و غذای مقدر
 بیشتر از آنست که جسم و ذرات برسی و از آن بگذری اگر گویی درین باب مسلم
 و خدا الهی است که میگوید در آیه بجز کینه و می قسم نمودنی که آبی و
 در و کله ای است که میگوید و العجب من العجب من العلم لا یتیه کینه لا یسینی
 عن الذنب الا یم عتبه حبک بالحب و حبته عتبه الی و کله قتلان لولی
 کب ان کتبی عن المصاحی حد النار از مجموعی و غریب این که
 اگر اخصی خدای که معنی در حب جباریت میگوید و یاری و استیمن است
 طای دارد و بی کاشی طریقی و جامه از بر بندانی و پوستین را از خود
 در یسای آید احبار بسیار و احوال که تربت نزد تو از ان احوال و آثار
 دارد هم از دای نقش و نور تا در بار و نشین عیادت و عذاب قبولان
 معذرت بر تو نماید که در عتوب و مایان دارد تا چاه و هر آینه که چنانکه گفت
 شود بر عالم آنچه ترا در باطن است چه آن بر سیرت و سیرت تو که بگذرد که از
 جبرین بازمانده نگاه بدانی که در تو نه اولنگ کلا تمام علی اسم الله
 از حق زاده طریقی می باشد و از قرینه سرشته در حیوان که
 کند سبیل من شود که در این و در گنبد سبیل آن شود به از ان اگر خانه

و بر این مندی و نحسی همان شوی یا بنیده و جاکری خواص کجلی باشی هم آن مکرر
 و کفر آن کنی و در همان خوان جبار ارکان ابدان تعف اسان که همان
 و بنده خداوند جهانی و ایم در غم آن و کفر آنی شربت باد که باری و میرزا
 کاری و سکی اعتقاد کنی و بعبوداری و مومنانی خدا و رحمان عباد کنی یا
 انکه هرگز نبشی که نه نه خلق و روزی بر نه نمانی پس اگر خواست خواهی
 قناعت کن تا از نعمت رحمت و ادرسی ای مرده ز غم که روزیم
 که باشد که سهل بود که هر چه غم باشد باکم که قناعت کنی بسیار
 بسیار که قانع نشوی که باشد علی اعتقاد تو در عرض و آید
 آن طایفه از جمیع نامانی که چندین هزار سال است که در پس کوچه
 مفرد و هر روز بهمت صحرای علف میرد و از علف در با آب بخورد و هیچ
 بشی بر وی گذرد که از غم جان بدهد و علف چون کاه روز و ضعیف شود
 ای غم همراه که دست از دامن منی است حق کریمت و جیم این
 ترس جیب آنجا که طعنی بر دلق زار رزق هم عائق بود بر دلق حزار
 که توشتابی باید بردت و توشتابی دهد و دست از دلق آید
 هر که در جیب رنج و کوشش مازنی صبری نیست بر سر نه نوشته و این
 لای نصیب این فلان ابن فلان جوانی و قوت و صحت را غنیمت
 که در بری استی و در باری و امانت و طاعت در آخر کار کج و کلاه

جز در که دوست جلد در این است این ملک شال و جامه از ابرو است
چون نیک بروی کار دوستی که نیکیت که نیکیت که نیکیت که نیکیت
شجره زقوم شهور را از پنج برکن قیل از آنکه او قوی شود عداوت و عداوت
و توصیف و کیفیت نوی که بولت و کاست و قدرت و عداوت آن باو نماند
و مغرب است که هر چه که بران در جوانی قادر نباشی در پیری بطریق اولی از آن
عافیتانی از وضع فرسنگ بعد از هر ت و در این است و یا صفة الهرم
ریشهای جوانی در محکم شده است برکن آن کم شده خارجین هر دم قوی تر شود
و آن گسسته پیر و مضطرب شود از دل دارد دیده است بسبب خون رود تا ز تو
این مبری بودن رود چه میگوید و قوی بایر که در ارضی حاکم باشد
و عایش ترک است میدان پس در باشد هر روز متوالی تا بعد از صحت
سالهای متوالی است خنک باشد مدای و در هیئت صبر و شکیلی خوشتر است
بجایست یا سیر است و مردن آلام شکیلی از قضای شهور و ذوق
خودن خشم است آن رت با نوار نوار و عقب که خیار ای که
صبر نیست بر دمای دون جوداری چون نفسم الما دون چون سوار
طقت فقر و نیاز چون توانی بود در کار که از بس شهور طویل گز
انخت جزئی را و در طبعی حاصل بود و طقت برادر از و صبر بر طبعی سحر
در در عرض اگر صعب شود بکشی و در هزار بر تو باد که اغاض از مردنی خدا

و اعراض از جناب می بینی کنی زیرا که وی مانع است از اشتغال بصحت
و خدمت غیر و غیر مانع تو میت از اتفاقات بوجدت و حضرت می نصیب می نماید
از تو که در اکثر اوقات بصورت بکشی دست بدست و این چهار بود که باشد که
دست نخیزد کنی و گفت در دست قضا باشد گفت پیش برادر در تخطا
را خنده و بانی از جناب کار بدایت بصفت و ذوق که کوئی مکرر می نماید
خدا را بایش تا خدا را باشد و قوی می نماید از تخطی تو نمکند او
خوابیده می بجا آید تا خواسته تو بکشی آید و در اوست و در تاراد است و از
و از قوی خوش و شوق تا از خوش شود و در وقت رفت و در از یاد نگذارد
تا در وقت محنت بزیاد تر رسد و بنده او باشد تا از آن قوی یعنی بکشی به خود را
حرف محبت او کن که عاقبت رجوع و ماب تو است آبرش خلق را از او که
آخر نامه و کجاست می کرد پیوند بفرستی نه بکشد محکم کن این که که او را که
کادری تا چند وقت خود با بدشت و عطار می آید بکشی به بد بگوید
هم که از چوک خوب دیگران کوئی چرا از شرک و کوب خود کوئی ترا
با کافران می چه کار است که جامه پاکش بنیاد نشود عصا از چکان است
در آن از بدان مالیت بوی سوزی درین خاکم فاند گرمی اندر سوز
تا به نماند پس محول و غزل بهر از شهرت و معاشرت بود و در آن خود را
از این بدترین تو حیدر همانند دین تو گمان صحبت نکات از بود

یاری از صحبت با یکدیگر از جودندای پسند که ترا میهم
 این کلام تمام نام تمام سید الموصین و سید الوصین امیر المؤمنین علی
 که کثرت آگاه کند و هویت گمراه سازد و شهرت کافیه و لذت تعدد
 و رزق مقوم است و در حق مردم طبع بدین دنیا خرد دارد و طول امل خود دارد
 این بودن امانت در زمان بودن بشیخه و صفت غفلت خلالت طلب
 عزت جرات کار دنیا سهل باشد کار عقابا کردن ترک و بجزید و صفا بخوانی فایز
 از فساد از هر بس و بهل طول رستگار دنیا این طاعت اکیار کنی
 مستعد موت پس قبل از طول آن دانا در حالت شویش از نزل آن فرم کن
 که مری و ترا در آفت کشند و در گرفت برده اند و در کفر بچندید و درستی
 نماز که در دند و در قبر و در کفر که در سوال نودند عاقبتی و صفت نوبت و اذیت
 که بعد از این سلوک بر از ان کن اکنون ان کن که آن زمان بکنی تا حاجت بدان
 حجت بقدر که هرگز دست نیاید نه که در غیر از خدا خواهی که ترا در دنیا
 باز نمند آن دعا خدای قبول پس از آن پیشتر کار ساز سلک دنیا
 شرف بر آفتان است و در است عزت منوط با استحقاق و از دند و می خرد
 و از توبه جیل و اعمال امانت و صدق فضل حیات و طبع فقر ظاهر و انهدی
 از خلق بی نایب حاضر جدید و کار دین و از کسی نه طبع که طبع خاری نماید
 از کمال مغسی کلوی تو فصل در کج ملالت است گاهی که تعبد

بجز

اجبار فشری سید و یار میوه و بعد از آن که بوس طت تبار و چاد و
 شفاعت صدقه و دعا فی الجودت راست کرد عاقبت یافتی سرودت
 عزت زبراکه شادی آن زمان توان کرد که یکبارگی دست از تو بردار
 و این خود مسیر شود تا سرزد و پس بکلیات بی ثبات این ساری یافت
 اعتماد کن و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و ادراک دمی و مردا کنی ده که غیر
 رفته و از وضع خود آشفته و داغ کشیده همان مان ای راه و بنگاه
 آفتاب عمری چاه شد قوت شد فرصت چوایی بجز قوت فرصت
 نت ای بجز سلامت در ترک درخت و در حدت و دنیا بازار
 ربات و در آفتاب دهشت حیطه امانت و خانه افتاد حساب نیست
 بر عتاب و ثواب تو خربت از حساب پس ثبات تا صوابی کنی و توانی بوی
 بجزید کن خست بار و تنه میباش یکتا طبعی و جید و یکتا بیباش ترک
 و قریب حساب طو ز جاد کولی نما عاقل و بیایباش این سنگی جهات
 نقل یافت و مال موده شوب و عجزه دنیا مطلقه یکا کس و زیر کان آ
 و سکونه ارجاس و پیدان است و تعوی زاد و نیکنی است و غفلت تو خربت
 و نه سو ایت پر بود و درع شیوه به بود و مقتید مقتید بود و بی ایت
 و از آ تا چند کجس صبر و جان خواهی ماند تا چند به قید این و آن خواهی
 و نیایی و در به عقی بر دی منزل چه کنی ز جاد و آن خواهی ماند رستیده

فی القیاس یعنی آن فرد و فریق فی التفسیر یعنی آنکه ده امان بهترین محققانند که
 او گفت هم اشترای بر عقل و عقل آن طبع نور علی نور و طبع این طاعت
 طاعت بعضی فوق بعضی است عین بر عین آن و بعضی با طاعت و بعضی
 تا کمال نوحی و کوشش کن تا از آن رستگاری و یقین باشی نه ازین جهان
 و یقین و یقین را بصفت نورش و درخشان شود هر که این روح
 و شکر کند زبان دارد نه بود چند روی شد بر آینه خط کرد روان ده تو بر آینه
 منیع حق جاود طاعت بود و در صفا و عبادت بود بر روی دیوکی زنده تا
 نوشی و در بر شمسار بهشت راه میانه دهند و درخشان را از آن
 نفوذ کنند و آن نفوذ کنند نه بی یکتایی و در هر که آن نوری و این نوری
 و درخشان نوری بر آینه آن نور اگر بر آینه آن است فردوسی بجز بر چه گویند
 که از آن بود اگر بجان است بهر آینه خدا و بهر صبر حضرت وی که
 سبب راجع تواند بود و ترفیع شود که باشد که آینه خاب گرفت که دیگر
 است خاص صورت نه نبود لطف حق با تو دارد که کند خود را کند در دنیا
 دنیا جای غولان و مایه کولان است هر دو این صدمه ام در پیش دارد
 و نوشش هزار شش کسی که کام درین بجز چند بکام می رسد آخر دی
 بکام نمک از تنه من و تا فریق که شکران و از نزهت کمال و در آن نه
 یا کن دور شک و غیبه طبع و موالید اعمات محو بس جان که زبان دارد
 از آن است

از دایمت این کمن دنیا خورده است و می خورد بهر دنیا فتنه
 اینک است و جو اجبت نیز و تفرق بکثره تل است و تفرق بجل عقل و عقل
 مقین اصل این است و شوقی است متعین و در ذرات متعین و شوق
 حجاب عارفان و طاعت لازم را جان و فکر نیت متعین و بیداری کمال
 مشتاقان و اخلاص جرات متعین و در لذت متعین و صدق و یقین
 و سکوت شیوه آگاهان ترا کفایت بصیرتی حال اهل کمال است که
 که در آنی بکند بر آینه متعال دیگر تصدیق صدق کارش بر روی به پس با دیگر
 ندارد این احوال بد آنکه میل به صرع کند مایل را در پیش مال بنده جویند
 طاعت را و تفکر آن صفاتی است و حیرت و غفلت فی و غایت ساس نای عبادت
 و اعیل در دوزخ و در اعلی میترسد بر نیت نور و در اشد بقوت نفع گردد و در نیت با
 انوار صبر خیری بر آن میزاید میل میل و پس بیدار کش نما شد کام در
 بچش هر چه تقدیر آن علم قدرت است و انی لا اله الا الله و یا بر جا
 بر از افعی و باه منفی اند شغل و ان نسبت بکثرت حق و بی غفلت و نسبت
 کمال و تقیقت و ال مفدا مال و ارجع مال است و در ف سهام تب و بی ادب
 سازد دنیا بقاعنت نه نیت و عت بطاعت نه ولایت کتیر بر
 جهان کردن حیات آنچه خون دل خوردن عت و پیش اینها هر چه
 است مردار و نیم جرد کلاب آلات دنیا و لایع منقطع اند و حسابان

عواری مرتبه و مصیبت دنیا فطر مصائب و غضب سبب و المای و عیال
 صوب زنده خود را منکر این دشمن کن بجنگ این دوزخ میکنی که هلاکت کنی
 گناه من که آن اضرابت و از گناه پشیمان شو که آن استغفارت قوت
 خشم و دقت شوق مرگ و طالب جزایم گویم و اله شدن بدین
 بزرگترین تقصارت و ترک گفت آن شرفترین ذیضرات تو که کنی تا چینی و عمل
 بطاعت کن تا رحمت یابی که آن هیچ دان ایچ بود و پشمال پاک کردن نفس
 از آلتش اصل باشد و خود را به فساد آن اوج بیعت کمال شستن
 محبت بشی تا دایمی جوی جلال بعضی خدمت نیست عید شفت بخیر عید
 فال الهی بگویند ادا تا سکه عده عده قانع باشی نه جامع و مجموع
 جیتی که هیچ که هیچ محشر نبوت و غم دختر و پسر خود که از حق هرگز محشر
 اگر آنکه تو در کنی و سختی خواهی بود ترا از راحت و فراغت و ارشاد چه صفت و بر
 عکس چنین تو باشم ز کیتی بد چه آبا و کیتی چه زیر اندر
 التماس خیر الهی بشنو دیوانه باشی غم تو دیگران خودند که ترا که حق
 پیش غم رو کار پیش و چیزی به پس که از آرد دارد و فریاد عقل
 بر تیره فردی غافلان هستند از این که چنان در خانه مانده مشکله اطفال است
 اسبابی که از دیوانه باشد حاذم و متجاهل و تارک و بیایب بر لای عزت و
 دایم بلا خطا طایع احوال با جلد زاپر کسی است که خطب خطو کند تا بنابر وجود را بگویند
 ال

ترک دنیا نیز که دولت و فعل خوب باشد و در اوجت مایب استیفات مانع تر
 از کتمان حسد است و پشمال مایب خود را عایت نامرس و عایت
 صلاح منش خود نجات و از افسوس و نار و فرمان حق بران سرگام
 و دوستی در راه خدا پیرایه دلهای با صفا حاصل کنه راه مایب می نمود
 هر کس نفس دهن را بی نمود تا تراوی نیز خوش خود بادت سجیدن هر کس
 بد متواضع باشی تا رفیع شوی نه منکر تا وضعی کردی و درستی آتی
 تا هستی مایبی نه در هستی تا بهستی شای غایت علم و معرفت بی برکت
 نهایت جبل و عدم خود بونه دعوی و نفس و شاخت غرض انکه هر که از منجا
 دست از پستی رست هر که از دانه وجود بود پیش بر زده در سجود بود
 و انکه او فارغ است از هستی بر هر باشدش زبیر استی تا حال که شای
 برای قدر عاقبت نه استی و حرف آن چار آخرت نونستی اکنون که
 سبب لای قدر بلا بدان و بدان هر کس بر پنج جهت دان چه به طیب
 بزرگ کرد که تو بانی چشم کرک در مشرب هوای دنیا شربت بکدر
 کجاست و در حقه مشکوس ملک معون عاقبت که دید اجزای و کتان عکار رنگور
 مصائب و آزار است و او به شوق طیب طایع نوبت عیار عاقل آن را دان
 که دنیا را آخرت بدل کند و عارف انکه نفس خود را شایبند و از غیر خربت
 شوق آرد که در واقع عبد الله آمل من عبد الله سبب شوق

برتر از یک حق از مقام و بندگان سترقی صاوت و بیامارت آفت
 و برادرش صاوت آن آذر اگر لذت دلی ای می خبر در آذر کفی که نری چاه
 بهر آفتابا مشاهده برست در است آن چه باشد سبیل آن در است
 این خان فانی همان خانه دین باید انبیا نقل شود و شستن میگفت آن
 کس باشد که در آفتاب و پیش بر آذر گذاشته باشد و بخت آنکه از این صاوت
 محرم بود و من استوی یوماه قدمی در حدیث است احق بود حفظ بر آیه نماید
 و سبب باقی بقدر فانی خورشید و در برگ با ادب باشد و نقد فانی برین
 باقی میل کند در آفرین با سنی و این بود که ای دینی درین با جری
 است کجا حقیقت را که از نور صفت بیضت شهود و قطرت حیر است
 از حقیقت شهود و بلا در صفت و است آن در کتب از حق بر شهود اگر استرا
 لغوت کند از ملک بر نور و اگر شود و اگر شود و اگر شود و اگر شود
 روح بر آذر که جسم شکست بخت جان بود که بر آذر است و بشیله و دل
 است از صفی کیش سبیل صبی کین نور و صفت حق را که گذر از این است و کل
 از جمل و صفت و سبب و اوصاف احوال هر که از آن تواند که کند تا که نوی
 معجم اسعوت رسی و با خیال و اخلاق دیگر که لازم است این باشد و هر که
 از این بیان بر نور و روشن شد و که شوق خود آید که این تواند از نور و شوق گذشت
 در بهشت رفت و گمان نماند و بعد از آن که در جهان بسیار نه و بهشتان کم

ولی

هر که از کار بدست نیت گذر چون که در کین از نافر نیت چون که نیت
 بهر آذر از چه حاصل شود آن آیه که هر که دنیا شرک آید و برگ
 آن برگ در کین دارد هر در است حاضر نصیب هر غا مرد که از خیر خواه
 نو در راه افتد کسیت که تراست و آن آذر است و فانی در در صلاح حال نماید
 انداز کند فانی که او حیات شتات دنیا هر چند بطول کشد نصیب و
 کثیر آفات قضای حاجات آن اگر چه بخت بود و بسیار است هر که بخت از خدا
 برسد و از دنیا دور کرد و از دنیا دوری است باشد و بهشت نزدیک شود و بهشت
 تقوی بر بزرگ از اوست و حقیقت طهارت باکی از عیوب حشیم باز از خنده
 است در راه و در کار و نزد و از حق آگاه شود و دنیا و از ان عیش و وسوسه بود
 سبیل بود آن ز غایت جمل بود لغوت بود از خنده و بی رغبت تو این کی کند
 آن بیشتر که ای بود سخن از این سخن بهیوی مخلوق و ملک
 چند باشد یک یک قصه و حشر فانی عالمی است و عمل نهی چند از نای جمل
 نهی تا تو این نای رست نسی ملک نشی و در جهان بنده است
 اگر در حق بود دنیا و خنده و در بی داری آذر مستند است آذر که طهارت
 بهت بر ملک معده زن تا با نوبت که به چین است خواجه داین که از سخن
 نامش اورد اندیشه طهارت ملک از خوشی و خوشحالی گاه بر کسند
 کس عالی فانی از خنده و این از دوزخ جای و در طربت با مطیع نظیر قوت

به نایک بجز چون زاهد صادق نه بدیده و غبت چون عاشق و امنی و از آنچه در
 بقدر ضرورت قناعت کن و باقی آنرا بفرقت نبرد و بگویند با هر لذتی زالی
 آنرا و بهر منفی انتقال آنرا و یکی است خود را بر آن بکار که کثرت حاصل کنی و
 به وقت و محل باشی چندی و بدین این و آن باشی تا یکی زاده خسته
 جان باشی هر چی در گذر زهر خردست منزه از جهان بچکن بدست
 سر رشته بدست آوردن در راه پیش گرفتن است و از راه پیش رفتن
 و توار پس از قیام و شیوه چست باط مرعیه دارد و پس خود بداند که بهر خطرت
 شیر را بدید عشق تو را به خود آه از این راه که دردی خطری نیست که
 غبت چون دشمن قوی و منفی ضعیف است خلاصی مثل باشد دامن سخت
 مگر با تو فصل اله و نه آدم نیز صوفی و شیطان به جمیع شتمانی
 نیلان بود لب بار و در آنرا بیایان بردن گمراهی کرد و کذک موز
 الله و الله عرفان و محبت است آن آموارد ثبات بر آن
 اگر باطن ترا ظاهر سازند و منفی ترا بجنب صورت تو باز نمایند هر گشته
 از خودت لغوت کنی و دردی کنی و دردی خود بینی چرا صلاح خود کنی و از رویانی
 مال نه اندیشی نقل است که در روز جزا چون بعضی اند روی بنا بر عمل نکردند و در
 حسنه و افعال صالحه حیرتی نه بیند با خود قرار دهند که از چه رسته کلامان خواهند
 بود و در وقت حساب که درون ایشان را بجا نماند ستمای که تا کون از آن بیرون

اند چون آنرا ببینند فریاد کنند که ما خودت برت نمودیم چوب سپید که
 این نقوش آن آتشهای سحر بود و معاملات دنیات که شهاب
 سحر میگردانند و پس بدید که روز آنرا بجای آورده و غافل از این که کل مقصود
 معبود قوی سیر زبان خود برستی صد خانه بر از دست و یکی
 کوفی که یکی قول شهادت رستم فرد گشتی غار کا ماستی
 هر بلا که ترس از آن میان خدایت بخود ای چشم کشای از این چهل
 و غفلت چراست ای کار نامه سپاه اگر ترا باری باشد که در دنیا
 حیدرانی گشت تری باید کار نمودم هر وقت که تر افتد بدان گشتی
 می خست آن بارت بجا طرافت هر چند گشت که عطای از عطا
 خدایت کمتر از گشتی نیست با آنکه خادمان عاقل و نادان قوی
 و دسایر جوارح و اعضا که و اربع بر اربع و حواری صوری و منوی حضرت و نه
 با آن نعم شده و از کلف خلاصت الهی و آنچه در است قای برای قدرت
 و حکمت و نمودار جمال و جلال آن بی زوالند اینها یادگار بر در و کار نیست
 و از آنجا چوب خطاب و در است باید گشتی این خطات که میبوی
 بچه اندیشه است آن بی بدل از یاد و در سبزه آن جان حیات بر نشاند
 بلای تاسر یکی آنرا او می آید بگوید آنجا خاطر آید نمود
 امانت داد بر در و کاری طلوع و چو لی را بعد از علم مبتل ساز و از جانش

وجه بدتر از آن که بشنید سخن آن در آید و بعضی فضل خود بر او رود و بطبع
 نافع خود کاد کند بیو عارف بخود ترک هوس کن که اقی خدای
 شهزاده بس کن تو متواین جهان کجاستانی اولی از حیل خود از خود بی
 مستعد فردنی روزی شو که در آن خیره شوند انصار و نایاب گرد
 انصار و زمانه کشنده و فراموش کن آینه نایب لطف و شکستنده
 شایع شهوت و پرکنده کنند جماعت و پیر و فانی زن و سیم ساند
 در اند و کشنده پیوند را یعنی ترک که ترک برک و ترک رسانده
 حیوة ثم موت ثم بخت و تو بیخ و حال عظام میری خود بودی جوان شدی
 امروز میری فرد است که به میری غفر است که جو یک زن ایم خزان
 میزند بر در و دانه عمرت چیک بر تو با که به یکس و به هیچ یک کشیدی
 و اگر نه از دنیا مرئی تا بد آن سبیل نشوی و بر تو با که بر دیگران حلقه زنی
 و بعضی خود مدانه کنی و فاعل متبوع نشوی که آن بقبح ذکر و کثرت در رفیق
 اجر تو کشد هر که بر کرد او چه آن بر بد بود صورتش بآن و صفی او بود
 تو خودی و دعوی تو بزرگ و لایقی است و بزرگی خاصه خدمت و بزرگی
 مشرک بود مراد را رسد که بر ادنی که کمال قدیمت و آتش عشق
 از ابتدا اول خود فراموش کن از شکم تا کله بر آید از ده بول و بار کده
 و باد وسط میان میگرد که منید بول و سر کین و خون و سیر احتیاط درون و بر
 دارد

در آخر آینه مایک که کلاکت یک می کشد نشی هزار دم دارد در خود
 تن کشنده است را خود را در دور معزور سرور جان جنب
 این مرتفع بنا چشمتا می بود بدوی دریا نظر کن از این چشمه شنبی
 سزد که بر برات خود کشیدی اینجا به بکار که تهنی سلطان و ابو ذر
 در طاعت معطی و حیدر داری اینها همه بیچاره است نه که زده از خود
 در سب داری چه جای آنکه از این دوزان با تو باشد و قدری را بکیر و خور
 با تو باشد اگر کیر را با بر به با سنجی هنوز آن گران تر آید و عجب
 هر چنگی تو آن کرد و عسلج آن ندان که ذلت آدم و شکر بود و با و دت
 ایسین از کیر بود و با لا جرم او را دستغفار کرد دین لعین از توبه است کبار
 کبر از آنکه به چیه چاه ال که رنگین است کهنه را کمال
 که آن مشرک خفت و از نظر اکثر باریک بنیان چون کبر عقی است در
 جزب که اگر نشان بای مور را بر سنگ سیاه در شب تا توان و صفت
 کبر و با دانه توان و بر دانه نظیر سیرت تجلی است و انصاف با حق
 که حاضر خاص است بسیار دشوار بود مع ذلک اسم المفضل فی خطر عظیم در راه باشد
 که در روز قیامت مانی را که به با فای جویا فای و جاسر با کلاب یا کافرا
 مشرک بود و مرد عمل خود از آن کس که که آن برای ای کردی گفت
 کردن نهان به اعدایت هاشم اگر خدای پرستی ما برت مباحش زهی بختی که

و چنانکه نهان است و در آن روز که در دنیا با هوا و آرزو کم
 این است چون نصیحت عن سبیل الله است و کرد محبت دنیا کرد که آن
 اصل هر خطائی را در هر ملائمت و در صحبت جریح کن و از خلق طمع دارد
 هیچ مبالغه و بغیر چنین نیست غبن و خزان و آن حدی و عثمان حسد
 نظر قدرت تو شده باشد این پرزن بدینست دوستی این عجز نامه
 بدینست میل تریج شاد تا بخودی است خراج بخود میوه هر کس
 دنیا سخا که آن دلیل بخودی و بران نادانی است حاجه و زنی حکیم کی نازد
 زشت با که هر نیک بیاید جیت و نیاید و دن گشت درین قیود آن خلقت بیاید
 این محله در عادت است در حال حیات تو دین تربت بعد از وفات تو پس
 پیش از وفات از بر خود که از خطای تو دین تربت در دنیا و سعادت است
 در عقاب دنیا و آن شرف باشد و تو آنچه به آن آبادان و انزاد می پس
 آنچه از این پیش زرت و پس بکار کرد و وقت نفع روان تو در شکان با
 هم که نیک که پیش فرستاد است فلان و آن میان از خشم پرند که پس بکار
 بر عیشی که ز پیش زرت کس نیاید پس تو پیش زرت و بطلب
 فانی مطلب که طلبش است دارد و بطلبش صعب بود آفت نرفت فانی بگوید
 حشیش رستن آرد و حشیش بگزیند و جوهرت فانی ایجهان بجز پیش فانی
 که به باشد آن میل دنیا منهد درین و نرملیقین است و بهترین مال است که

بدان کسب تا در شکر باعث آید و ثواب شود و نوبت ترین خلق از روی تو گشت
 که نه گشتند بدین خود است در جستجوی آرزوای غیر مقدر پس رحمت کنند
 با حشر بیایات و پیشین و در عقاب بلا بیایات و در خبرت که بعد از هر
 شمار از عجز در پیش است که آن ترین آن مرگ باشد فانی الفانی
 فانی شدت این نایب آن کران بود دارد و این زمان غفلت شومست
 که مستولی شود بر جان کس میوه خواهرش شمع دانش و ایمان کس
 بدو عهد با یک قبل بملاک در حق و معصیت حبشی و جلاک و ذلت
 و طاعت سستی و بیایک از گناه بجاه با ناله و آه و طاعت بخیرانی روی دریا
 و مذکی بهتر از این کن که میانی که سرزندگی بخشی که طاعت و نقش کن
 بر فانی و آن مان بنی پیش کی بر جوانی و اینک سالی که سنده کند
 از نیک بر آن مان نمند اندانی بر هر کاری برای بوی عمارت این
 و عاقلین و مشق بر سکای و صلاح مناج بیکو کلا ریت امروز از ضرر و خطر
 حوص سبقت افروخت سبیل را یاد زرت مشکش و اخراج است و نیکش
 راجع اینجا و آرایش از دیگران ممتاز است و آنچه در پیش ارب را طاعت
 و طلب را طلب رساند تقوی و درج مشیوه کن و در دست بردار و آنکه ز
 درگاه بری راه بر آید تقوی که نباشد و کار تو ماری بر هر خبر که نمودند
 از هیچ تو آگاه از خدای دنیا است نزد خدا خیر ملا که عصمت بادی گشتند

در آن و ثواب و قرب حضرت ای نرسند مگر تبرک آن عیش عین غایت
و بقایش محض ناله آتش تلخ است و چون این اندوه و سریع الاصل و
شیخ الاسلام باقبال مقبض ادا بردارد و یاد مایه درش اقبال نماید و
و بعد ای کاشی نزدیکی آتش نمی کند و چون غمناخی رحمت و قدرت بینی
عظمت آتش را بدید و در کین بود و پیونش کشتن بنشین خیرش شربت
نزش خیر ملکش خوب شود و عاشق خدیجیتد بکشد و بکشد این
جهان بر مثال بر دایت کرکن اندوه هزار هزار این همین راهی زند محنت
وین مراد راهی زند مختار آفرای برترند همه در همه با اند این مراد

24

مصارعت وی مزارعت کن که بر خاک نمی دانا که گوی و منظر قبول است
 که زود از چشم برود موافقت کنی مخالفت کند و مخالفت کنی مخالفت نماید
 در خویش این عجز نه بد کار بر عکس خود پیش تو کند بیرون و ستیزه که باشد
 هر چه کنی از آن بر باشد دشمنی با او است دوستی با دشمن و چنانکه
 اینجا کن که دشمنی است یعنی که دنیا در کعبه و شبان مولی مناد و خربت که
 روزی ملاذ و ملاذی در میان حضرت امیر المؤمنین با مال غنیمت بود فاطمه زهرا آنرا
 از کربلا مبارک خود او بگفت رسول خدا چون آنرا بدید فرمود اینقدر از غنیمت
 شکست نمی آید که امارت خدیجه گری باشد و در برت محمد مصطفی و شورش همتی
 و تودیه است حق تعالی و سرور سینه است چنان بر بلا و تو گمان منور از گردن
 او بری خیر است که این سخن بشنید آنرا خود حق و قیمت آن منزه بگرد و از آنکه
 تا بر بزرگوارش از وی خوشنودند میل دنیا را وانی بر دست طالب
 آن دخی و او دست مایل می بصر باشد از حق و خویشی بخرید
 لا وطنی هر طبیعت شوق لذت دنیا سبزه مانده که بر او چای و قهوه و سبزه
 میل آن کن و اگر نه در آن اخی هر چه بدست و بازنی فرد تو ای در بون ترستی
 است چون مار کرده دولت و هر ترم و در کین و اندرون پر از هر طاعتش
 حوب و باطنش با حوب چون کنی میل آن شوی کوب طالب عالم در دست آ
 و ما و اینها است که است از آن که از هر چه است پس نیکو کن تا منده تو و آگاه
 باکی

پیش ابا و کرای فی در صد و قبول دینی و دینش جای مجرای خود
 مسکین هر که بخود پیوندد و خود رسیده که خود پسند می نزد خود
 ناستند در شجده خودت و از قصه حکیم و حکیمت چنان سر زب که می نهد
 هر که خلق را از خود برتر و تیر بگیرد و خود را از هر که در تریدان و هر که چون پس
 اما خیر چند که که خرق بر کی از راه نجات است غلبی کسی یافت که نشد
 در نیکی گفت نه شد فرد از او بی دنیا رفتند و حاضر اند
 بهی از عقب عیسی شده و تو از آن طبقه باش که از لایحه می بودای و این بر لا
 سر بردارند و استقبال قبله و حرکت کرد بهی است متوجه رحمت حضرت
 شدند و بدینان آنش تلقی و در بر جودی در کانون سینه بر افروختند
 که فار و خاک نمرد و بودا اعیان چای بر امانی بوختند و چنان در بحر
 محیط احدیت و هر تب وی مستغرق گشت که گوشتی کونین بر دامن نیک
 شربت و سحاب تلقی غیر اللطیف را بسبب خود طوفان فنا بدادند و احوال
 عاقل و مستان هر شب بار و فانیان باقی بر بچودان با خود و هم در آن
 مقیدان تو از مقید غیر آرا اند ترا کفر نه سوا می ترا عوض دادند عذای غیر
 و او ام ملاک را بر بند از آنجکت که ترا عاشق اند و شادند و عیسی
 تر خلیفه راز و خلیف و صلی چرا خود را از لیل کن خلیف و از بر دست در لا الا
 برادر و تپای بند از آن طبیعت را در سبزه هستی کنار و از پا آور تا

بچین مطلق بری و بری تیش کن باش چون خلیل الله از خیر تیش
 چون آرزو کنی معنی تو بر آید پاک سازان از آن چه پند خیرت خاند
 خدای بدار پیش از تیش ساز بر زودتر در نه یوم القیام خوار نوی
 خاک دیزی ز بیم جان بر سر سرای دنیا جانیت بجا و جانیت
 و بخود غانی و بیوفانی صرف خانت که احش بخیل در عقب دارد و دکان
 دنیا نش متاع و جان از آنها بسلامت بدین بندش وانی در آن ندانم
 و ان در آن مدوم مستان مشوش است دستا سرکش بطبع می اندازد
 و نمیدانند که از آن که بران بد بختان بدان آفرین اهل نعمت
 در آن غیب دارند و چنانکه اهل دنیا در آن وقت طاف جانیت این فریاد
 که دهد عمر نازنین بر باد کلامان اندران گشته و دان تا فغان فرزند
 دخته زمان سید و عده و خلاف کند سفره اندازد و مصاف کند
 در این کاف سندی و چادر آبوسی که چشم تو گوید و نایان
 عروس جوس دایم در شای ساز عروسی کوس نام گوید و هنوز بچوب
 دولت بر در کسی مکتوف از شش جت تفرکت نواز زیاید و نازد
 بارها بایدار و دست مدار دوستی زباید این قدر این توده
 تراب بیط دین که تودان حرمان دوانی چون یک نظر میکنی عیشیه
 و آلوده بجا که تر استخوان مردان و زنان و پیران و جوانان است که پیش از
 آن

این آنگاه پیشان بوده و هر گونه و جامی که شرب آب از آن می کشند
 کاسه چینی و کوزه قوی که تیر میبید و دوسر می کشیده و در سینه بلی
 در کنی و غیر زبانی و دانه و دانی و دلیت که در نیده چرا از این همه
 پند نیست پذیری و جرت میکنی نه آخر میری که میگوید زدم تیش
 بکوزه بر تن خاک بکوش اندم ناله دردناک که ز نهار را کردی آهسته
 که چشم دنیا گوش و دلبست و سر آنچه که امروز تو با یکدشکان
 کنی فردا هست که آنید کان با تو آن کنند خشتی که ز غلب تو خنجر
 رزن دیوار ساری در آن خواهد شد مایکن و هر بس از آن
 ساعت که اسر صیل دم در صورت و دنا کند که ای استخوانهای پوسیده
 و پوستهای پاره شده و پیها در گهای فردا بر نیده و میدانی از بیم
 مبد گشته و مریهای بر کنده که دیده بر خیزد تا بجای میکنی و سینه ای بدی
 خود رسیده بر سر از آنکه محشر تو قهر حق کرد و بان بنده حلق جسم
 محکم خاک با بر حضرت ای روح نازنین لطیف و کریم بر بوسه
 لباس معلوم خاک راحت و عاقبت دنیا در بی عبت باری نظر عالم
 و محکم منم ماند فرحیت با غم آینه و عسل است در کسم رنجه نرنده
 نعم و آودنده نعم و خورنده امر است آرایش عین آرایش باشد و نشان
 در سر قیاس حال بود اصلاح حالی کند بهشت دجانی و مراد طالبی دم

و در آن زمان است بویا مقبل بر روی و چون بدان میر کردی مقبل شوئی ای
 رب الفز که کن امر جنت حسن و بصیرت شوی شود و متابعت هواها تا سعادت
 سعادت شود و بعدی بی تنها مقبل کنایه تا جع رحمان شود بر پیشگاهش
 ردی دوست آفرینی دشمنی کهین بود که کرد و آن نجات کشد
 از ده دولت نکرد جای نکت خود صفت اخوان با صفا آن است که
 ابرو یک بیدی دوست باشند و با نفس دوستی خود دشمن اگر تلافی چنین باشد
 که راه اند این است صلح کل که در هر شری با جمیع کائنات به چه خودیم
 با خود طرح حکایت جنتیم اگر مقصد شایه حالات اعمال را برسی در جنت
 بر کائنات آن بنای آمل دولت کس کارم اخوان است به جمیع سبب احوال
 و جنتی ای تو به فضل و جنتی بقرت از آن که بقران عجب دشمن و کشت آن است
 و ادب در کار است نرا از کشت ب فتنه و دهنب تعلق و با عر جنت کجا
 و تو به جنتی هر دو از راه گند بس میر کن در جلا و شکر کن در جاد رضا ده تقضا
 تا از تو آشی شود خدا آن کن و آن پیش که آمد بکار تا که شوی روز جزا
 رستگار هر چاکه دوست رضا ده آن بند هوا و هر کس خود همان
 این موعظه بلیغ منیده از کلام دلی حک حکام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 تا که از جناب غفلت بیداری نقل است که مرای از آن حضرت است که این سخن می گوید که
 فرمود که ما را از خواب بیدار کن که طبع در خواب افتاده اند و چون عمل صالح و امید تو به باز

گفت

کشت بقران علی صالح به گفتار از راه نهند و دیگر از راه بصان به آنچه از راه
 نهند از آنچه بپایند سیر کردند شرف غفلت حاضر کنند و طلب نعت عا
 کنینند نمی نمایند و ما زنده بپایند و بفرماند یکجا نمایند و درین کلام ملاک
 و تقصیر کند و در تمام رخا از آن اعراض نمایند تقصیر کنند در اعمال بپایند
 کنند و رسوال و صفت عبرت کنند و عبرت بکنند و بپایند و بپایند و بپایند
 بپایند بپایند و بپایند از آن که مانند انسان کار در شغل غافل و مسامحان باشد
 در مسامحان باقی غفلت آن اسرار لغات شوند و غرامتین سراف غفلت و بپایند
 از سورت نفس و بپایند از سورت فرحت معیت صغیر و هم قیل و یکر اکثر و کثیر قرار
 دهند و کلاه بر یک و سببیت بنابر خود را خود دو کم بنید و طاعت اند که خود را
 عظیم گیرند و عبارت غیر دیگران را جبر و بپایند طاعت باشند و با نفس خود را
 هوای دنیا شان در سر غافل از غنا و دنیای آن و بپایند حجاب قعاب لارم
 اسبابش نهی کوی که آدمی بپایند در سر زنی شود که تو از کشتن مقنون و جنتی
 و طاعتش مردم و او را بش معرف بود و نداند که آنکه بپایند اجابت آنکه
 بپایند و بپایند با قعاب تا بان ماند که اگر بدیده بر صفا او و دنی خیره و بپایند
 و او در روز او براده ای و با دوی خیر را به بینی بپایند فرایند اگر طاعت است
 قانی نصیحت نباشد بدین معنوی بکن حلو کوشش این کفر را بدانی قدر را بپایند
 اگر در سرب و رایت کس نه به خلق را این را رایت بسبب است هر چه باشد

مرد فرنگ نه لعل برکنده نه سنگ بر سنگ حبت ربات مایه حشمت
و حبت مال غنیمت نه دهر زنده بید و پانده رخ نو و نهش سایه آلات دنیا
خوار گشته دین و خاک گشته یقین حق مغرور از باطل سحر بود و افضل علی
قصای لوازم و ادای شکر باشد و انفع اموال است که صرف غیرت و امرت شود
و بان اولی توان بدست نمود و یکیزین مردم شکر گرفت و چهار در بدو نشاء
و سلطنت بود و دیگر چون کار بجای گذشت و نمود و چون بدی از وی صدور یابد
استغفار کند ای خدایه ز انبیا فریبنده و می چند و می خست نگر
ز بهر آدمی چند عذر می چند و تو باند می چند دل در دمی چند چندی ز بهر
چند یعنی از شش گفتند که در او هزار نام است و در سر هر یک از آن نام
اترک دنیا است بخیزد و شکل تاج و پهل شوی عارف و شمران و کمال شوی
و ای از طاعت تن بر روی بر کنده خدایت برتری حرم تقصیر
حق بداد و اندک از تو کم شمارنا بشکر گذاری معروف کردی و کفران تمام
نمایی بر معرفت کمزری مردیت که امام جعفر صادق نامت پاره برادر بزرگت
اترا بدست غلام خود داد که نگاه داردی اترا شربت بکند و چون آن حضرت بر آن
افطار یافت و در آن داد نمود و فرمود که هر که نام درین راه از زمین بردارد و بگوید صد بار
برکت کن آن را آتایش در خوش راه سازد پس من حکایت روا دارم که آنرا در کوه خارا
بند خود سازم حمار مکتوبت نزد آن گان بود و حیاتی و کفایت قدس اکبر

بر هر کاری از دست گذارد آن عون طریق دین و هر چه صحت بود پیش میبخت
 بود و وصف مرقین باشد غرض آنکه بیدار و بسیار باشد شب در روز
 کار در باش مکن کار بر هر نزدان پاک که می باید است و جوی پاک
 بر نرود که تا حفظ عفت و امانت کنی و از دست دینت و اجانت بخت
 نانی که این صفت جمیل و فضل حسن زیاده از سایر محاسن آن کارم تو شرف
 دارد و فضل و خایر طایر و سایر باشد و بر تو یاد که جان از نی با جانشین
 و همایون و شکست با نی در بلا و تنگدستی بر آنکه مجموع این کارها را باید فرمود
 آثار و نماز و زهد و تقوا و عبادت با دینت باش و بگو عبادت شکر
 حق کو تا شوی نعمت زیاده با حق و بسیار و بگو شکر با حق و بگو عبادت جان پروردگار
 و عبادت بخدمت او عفت بود و طاعت با خداوند خود تا باب لذت و سحر
 بسته شود در بخت آخری شود مکرر و تا محاکمات همان بماند و در هر روز
 مراد از عفت و خفت نماید و جزا در عبادت و در عبادت و لذت قدم نهد و
 و معایر احوال نماید موجب مذمت اهل عبادت باشد بکن از هر که در آتشش اند
 مکن بختی که از آن نتوان بشین عجب دارم از کسی که از صاحب ترسد و بعد
 گفت از آن فتنه کشد عبادت شکر و عفت و عبادت و عفت نوزده و اندک
 بگوید و مستغفار سازد کار را که شکر کند و آن کند و نوبت نشیند و با وجود عفت
 لغت تمام ملک عظام در تمام دارد و احکام نماید و با تحقیق و یقین و تعالی از دنیا
 بگشاید

سخت ترین کار عقیق نزد اوست و این بر جان بخت که با فتنای که بداند که قدرت
 و از غنای که طالب است خودم از دنیا معاش مخاجان کند و در آخرت حساب
 توانم کن و در هر که بخت ترازان بود که زبان گشاید یعنی که او را در جنت آن
 سر دینی بود و نه توبه یعنی بشید مستغرق بگویند مانند و چند نمانی
 سیاه قانع و در یاد دل و دین دار باش دم زن از کرده و در کار باش
 عبادت تو بهتر از عبادت است بر این احوال عبادت عاقل و خست است از عبادت
 جاهل عقید محرم در قید شکر بود و بنده این باید آن نباید از عید صوری
 باشد و هر که غم دارد بگوید و از شکر و از شکر و از شکر و از شکر و از شکر
 عفت نماید عیش و شکر و دنیا که بخت بود دل و شکر و از شکر و از شکر و از شکر
 حیات ابد در کار صحت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
 از بخت و توفیق مجاز باشد و از استقامت و بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت
 خود و بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت
 نفسی موی و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت
 و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت
 عبادت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت و از بخت
 قنق بازمانی دور از اهلیم روح جدید این میدان با بخت بر نزار لا ملکان
 بر دارن محرم کمیت که در دنیا با بخت آخری ندارد و محرم ترا کند دارد

چنانکه آدمی را کاهی حق بگوید و بفرمان خود بخواند و بگوید در
اعلی اوقات اگر خلق را سک غضب و خشم شهوت و اگر در امور حق
و شریعت و اینک گیر و گیر و تدبیر و غیره بکنند و بار او خود بکوت می آید
و کلاه میزند تا از پیشان نباشد که بصورت او اندامی استخوان بر صفت
دی بر پیشان و اگر نه بعد از خرق خرقه غالب بر قدرند که کسی و بجای نرسد
چون تو در صورت بدی دینی و اگر در صورت دوی جزئی نقد تو چون ترا بر آن بگذرد
همه در کردن تو آید و نیزه حقیقت بیست و هفت لایه و تو را و در آن تو چو در
بر در صفت عقل و اذن شرح کار کن تا در حرکات و سکات و خفا و افش تو
بگویش تا حق بگوید عقل بگوید و شرح بگوید و شوق بگوید و شکر بگوید و بسج بگوید
و بهر که بخواهد بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
از کوزه همان برون تراود که در دست درج با طبع کی صحت تو در صفت
و ایت با منسوب هوا کجاست با غفلت دلیل خلیل بسبیل چون رسد و ما در حق
خلق بگویم خبر و در حدیث این با اطلاق شیطان که توان باخت بفرستاده
و بگویم که بپایند و شونده و در غیب خورند و یقین بگویش باشد و ما در حدیث
باقی است بخت بگویش در باقی است از دانی است نفس از طام که بگویش از آن
بود صد دام گام ادغام دینی فانیست میل آن از کمال نادانیت
صلواتی غفلت نرسد و بسج گالی بود آن و بسج نمونی فانیست و بسج باکی بشود
و بسج

و بسج مونس تیران و بسج سیدار کنی به برکی و بسج شرفی ترواضح و بسج
تیکتیر و بسج ساداتی معرفت فانی و تبدیل آن بیانی و بسج سالب غفلت
جاذب لغت چون ظلم بود و جاذب از آن ظالم گویند که چون سر بگردانم
نزد بر دین از ازم بوی چیزی ماند و بدی که چه کرد و شرف خرا و غلظت
برد و جانی بگذرد چون باقی مانی بر حاکم خود و حال آنکه در هر در احاطت
پس بگویش تا بر حاکم باقی باشی تا بخت را لایق نوی بال خود تبرع باش
و از مال غیر متوج و در سلوک ششتر قدرت را از حق عفو کن ملک داری عدا
مانی و کار دین را بر کار دنیا روار و خشنه و فساد و فساد بین العباد چنان
شتر و سال باش که نه بشیر دارد که بد و شند دانه ما تو اند و شت اما گریسته
تا عی یقین بیانی که بمانی طالب دین دعوی کاذب بود و چهل شود بخت مگر
ساعتی گمانی مگر و از جنم مگر متقی و بجزای برت مرتب نرسد بهر حال
حرطه جور نماند که در ایام هر نفسی شوی و غفلت و حماقت و انش می شتر
بجز از آنکه مکرار سال آن بسیار کند ای بسج کرده نیک و بد کرده و آنگاه
خلاص خود گشت کرده و طاعت حق بکن که هرگز نبرد مکرده چه کرده کرده
مکرده از خیر خوشتر چیزی نبود مگر تو بآن و از شر بدتر چیزی نباشد
مگر غفایان بکشید باقی معصیت کجاست و با ناکشید باقی عبادت بسج بگوید
صدیق حقیقی نباشد و بسج همک را از حق حقیقی برادر ملان و با رستم بگویش

که تر با وی عادت و مدار او چنان باشد که باید کرد از کبریت امر عزیزتر
چیزی نیست که تفریق از عمر نوس که گذشت مانده است و هیچ شایسته نرسد حضرت
بشراب سلطان عادل و جعفر دبال نرسد شجاع باشن تا بکشت نخوی و
حکیم باشن تا بقیه نرزد و عقیق باشن تا ضعیف نرزد و کاریها بکن در کار عادت
رعایت نماید و سینه روی کن که عادت در آن است اصول خلق شکی است
عدالت پس از آن حکمت و حقیقت شجاعت حکیم است که عادت اگر دارد
کسی که متصف گردد بدین چار توفیق یافت تا بکمال کرد بکردن
خیر و مال را به پس گذشت از برای غیر اصل خود که صلاح در آن است و ایضا
در آن مکن که جاهت نیست اگر ام نفس انت اوست و اوست او را کرام او و عباد
با وی جانت با دیت و عفا و عدم امانت بر وی غایت و امانت مملوک عادت
شدن که امانت و مالک آن بودن آگاهی اطاعت نفس عادت اوست
و مخالفتش معاش نبرد و می کشن خفت و خواریت و زبردت می بین
رفت و پستبار مکن هرگز بفرمان نفس بکوش و اسیران نفس
رتبش ایان عادت ایی بکن زیر پوشش که تا واپس استظهار
چنانچه است و استخار در میان استایان قطع بیابان زودتر از است رکند
و شستن بریل آناه رحمت شود اساک دنیا عادت و اساک دین عادت
و عجب کردن برای خود خلعت مرکب و لغزیه پاست و در این عادت در دنیا عادت

لانی

طریق معاد سبیل عداد بود و علم نافع و دانش عطائی هر که هر چه خواهد گشت
آنچه خواهد آن بیند مکن بد که بد را بد آمد سزا بکن نیک تا نیک بینی
جزا نبی چیزی رخ شکریت و افتخار دینی کسب بختی و اشتیاق
معنی است عادت دینی سعاد است در استقامت و قبول با توبه اخلاص
بیار تا خاص نوی و اخلاص ببار تا اخلاص کردی فیض خیر فیض نفس خود است
و عامل شکر عدول ولی صارف مال در غیر محل و داخل جهان غیر قابل
آن به جنبه نماند با خطر از خلل در بیان بیند و نام و شیان نشیند باید
هر که در بیکوئی عادت بد نه بیند او با پیش در زمین تبه زده است
نظم در مزاج قبول با پیش استغفار دنیا استغفار آخرت است و قناعت
کشتن زمین و سنگسار آن تعلیل این معنی هر چه بیشتر تیر و متفر حدی که کمر
خوشت چون سحر سحر صانع شود و مرا می باطن مکرز در دست
و نادیده گشتش و از اذراط نقدی که عین بکثیر عادت بیندیش در
عمل دخل مکن تا خلل با جراه نیاید و عقیق را در بار و دنیا را از یاد بگذارد
که این بر باد رود و آن بر جا ماند و اجتماع این هر دو را از جمله عفت است
قاضی تو بداده خدا راضی باشی فی در غم مستقبل و فی ماضی باشی
دنیا داری و آخرت میطلبی این هر دو گیت دهند خود قاضی باشی
هر که در انتظار مرکب بود بخت مبارعت نماید و هر که اشتیاقی نبیند

از مشرب باز پشید و هر که از ناز حسیم نرسد که محرمات نکند و او آنکه خدا را
 ظاهر نماید در خلق خیر بر روی دل کشتاید عارف قدر باقی خود را بخت قدر شکر
 فانی نبود و خالف از عقوبات از سیئات بگوید شیراز شرخ خضر بسیند
 و کشنده تیغ ستم زنده بر سر خود پند هر که بی کرد زنا بخیزد حدیثش
 از خون برسد زان بی هر که در کارهای نیرکان و خردندان مشورت کند در هر
 آب صواب نماید و هیچ چو ندانست کشند و هر که در دست خود را از بطلان بپوشد
 دارد و بخور بماند و آنکه بر محبت دلیر بود و دلیر بر قبح از کار باشد کثرت
 ذکر سرچ و دل بوجوب قتل خطرات در حال و قفای نفس علف قضاوت او گردد
 و عفو و بدینا از فتنه عقل خیزد و هیچ حرص با کمال سبب است نقد و نیل شود
 هر چند که کاسیر کند نفس بعین کاشش ندی که آن زبان است بدین آگاهی
 رسد باز و بگذر تو از آن آراه بری کجی آقی بعین ذیل ضلیل تو عیالی
 و بسیلی بر خیزد لیل جیل کویا بدعت و حکمت و تربیت وی هدایت صحت
 عفت یابی و بطن صبی خوش شامی مدح خود مکن که آن و نه چفت دتم خود کن
 که آن و نه چفت دتم خود داری به شکست آن افام نام و دهمند و آدرغنه
 از طلبنده و کینه دوت ترعا که آن فانی بعد باقی و در این باقی با غرضها
 آن مارت بند و این مارت کشد و در کراشی که خدا اما تو کند اگر ام بندگان
 بجا آرد حق هر کس بگذارد خرد مندان بود که راه جید با جان راه نوی شایسته
 کند

کند رحمت بجا جان و دادم روی خوشند و باشد خلق عالم مصایب
 که مصایب تو بر روی تو بخوید صحت تو بر روی بال است در نفی که ستایش تو نماید
 به آنچه در تو نیست اگر بدانی مذمت تو بجا آرد و هر که محافظ چشم کند مصایب
 خشم خدا بماند و آنکه بخل در مال خود بر نفس خود سفا کند بدان شوهر
 زلفش و کپ که بگذرد بر روی روز روشن و شب تار دمی روشن از ترس
 باطن نرم و درین تاریکی هر روشنی قلبی راه نبرد با شغال بصلوات و بیام
 و حکمت و عجزت که از وی بدتر بود بیرونی جوانی میل چون شب در دلت
 باشد و در روز آند و جیدار کشتم از حد حقوق است بقیع حقوق
 و انداخته است اندامها در از عایت حاکم است اختیار در فاقه
 و اکمل غلظت و نور عقل باشد مصایب و در غلظت و غلظت و غلظت
 اندامات مظلوم و شرف بیکدیگر باشد نیکی با بختان و بهترین اعمال تو
 منت که ترا از دوزخ براند و به بهشت برساند هر چند بر روی کار
 در مسیلم حکمت که بکنت و در کرا بخت استی که شکستیم
 از قنات قلب بود و آن از کثرت ذنوب و آن از سبب ان موت
 و آن از طول امل و آن از محبت دنیا که اصل همه خطایات و ترکش سر
 همه خطایات دشمن بدشمن آن نه چند که بخیزد با نفس خود کند برادر
 هوای خویش در روز است عهد بشی و بزودی از دست کشی

اگر اکنون تو به این گشت کنی رستی و بدست پرستی که آن اندک بخت توانی
 و بخت انظرین است که بگوید زمار در میان همه و قایم بود خوار
 و بدست می نهدی بیکبار در جهان دل در تو بستم نه استم که برگردی برودی گزشت
 که سرشت نایابی که آن مجبور باشد که بگوید هر که در کار استوار شده
 کند بخلات بخندد است گشت و نیم محتاج شود و عالم نبرد چند اگر بخواهد
 بخت غلبت باغزار داشت و هیچ خبر را آدمی بخت تر از آن نبود که کاش
 موافق باشد و بطنش منافق و هیچ خبر جان امان نتوان یافت که او را
 و جان ظاهر باطن یکی گنم با شد مرد را خیر گفتن در زبان و در
 درون شکر گفتن و با ترانه گفتن تو خود بدان فرموده شده و شیطانی
 تر گفتن و در پیش میردی به اگر گفتن به مردم مثل گران است و شکر
 غیب مانند گفتن آن و دوست بر صامی دوری را کم کند و مغارت بهما
 خلق را فاسد و موافق با فضل موجب گفت تو و خدا را از ادبی طرا
 سکون سازد و بخت بخت از بدو غلب یاری از بهجتان به
 بخت بیکان طلب کن وقت به که برون نادر و دنیا و دنیا با بی از بخت
 امان صاحب جلا بر آب دریا ماند که اگر از فرق سه ستان
 از خلق فانی شود و بهالت انبی و تا فراموش ساخته بعضی در و دیگر
 شیطانی است و موافقت اصحاب از بهاب و دام از باجا و دشمنان
 ادبی

دوری از ما تم میبوی که آنرا امید ابر بود بهتر از نفسی باشد که آن ادبی شکر
 بنود هر استعانت بر آن بیوفا که او شکر گفت نیاید بهما
 خسته بکوب غفلت و غفلت که نصارت زده کافیه و خوارت و دجانی شده و در
 چشم برین نایاب سیرت گزیده کرده در عبادت خود آه موسی و او را که
 کذب است آنکه دعوی بخت ماکند و در شب از خواب رود و خواب کی بفر
 دین اندر که در خاک نود اند اثر و میرزا که از خشت طردم دنیا
 چه چیز نایاب است اگر که بخت و بخت که از این باشد حادث گیرند که
 سعادتی نایاب به دوست برسد و سعادتی که کار خبری کنی بر یا ترک آن تا
 از جا که این مرد از ضعف عقل ناشی شود هر فرد و هر شری کان
 به و اصل شود و جز از آبروش بر دست حاصل شود و هیچ کوی
 بقوی رسد و هیچ دشمنی چون او نبود و هیچ وقت مثل طاعت باشد
 و هیچ کجی مانند قناعت و هیچ زبانی خوشتر از ادب و هیچ سودای
 از تو نب بود و دامت با ذکر است و ارشاد در حکم با اسراف در عرف
 عا با عاف کجاست چه نشود و ابرو با عمل و عمل با نیت و نیت با علم
 و صبر با صبر و صبر با محنت و محنت با جرات و جرات با انفعال و انفعال
 بی با فعال حال بود چون سب نبود سب کی بابت عقلی چون سب نبود
 اگر در شب از طعم دانی حوری چراغ روشن کنی تا به شبی که بر

چه میفرستی بخت با که چراغ عقل و ایمان بر تیر دزدی نور دانش و بر کلاه
 تا سالمانی از لاجن جهالت و ذنوب پاک کردی از موافق طایع عیوب
 و صدق باشی نه کذب و به اینقدر استاد معارف هستد او محادف
 در پیش بود و تابع سلطان شدن طالب خزان بودن باشد و اغترار بدینا
 کار زنی است که هزار بر کشند درون خود نمودن نور طاعت و حکمت
 را بکن جفیه شوق که نبود در خور رغبته چون سرعت حجت نعت
 است تو شد از عمل صالح برای آفت خود ساز و معارف آن اراقات
 برد از و نفسی از زاریه اجماعه خالی باش که صرف روزگار بکسب سبب
 معیشت و مشهور بر اندان شهوت و استرج و لذت در عقب دار این
 همه خواهش و اساک مال و جاه و ثروت و غنائی که حرص کی از دست
 نقد و سیه بود و کمال کی از دست کمالی و مالی و حرص کی از دور و نیت
 حاصل دانی و طمع کی از دست کمال و مشهور کی از دست کراه کشته دنیا
 یکی از دشمن جهانی و روحانی و جوی کی از دست خواب کشیده و خلق بد کی
 از دست عیب و عیوب و کفر کی از دست خیانت و زمان کی از دست بزرگتر بخت
 با برین که هنگام رحلت آمد هر که بخار برین قول و نیت آمد
 پاک شد از صفت زشت بجز موصوف که صفات خوش تو را و سبب است
 بگوئی طاعت کی از دست عطا و ندادن طمع از مال مردم کند
 کی

یکی از دست سخا و ذکر صانع کی از دست جهالت و فکر و مصنوع کی از دست
 و نیت کی از دست عقبت و ادب کی از دست وین اشرف کی از دست
 و نیت بسندیده کی از دست عمل خیر و دوستی کی از دست خیر و عفو اهل کی از دست
 نصیحت و صبر کی از دست طغیان و توفیق بگو ترین کی از دست خط و اتقا کی از دست
 یکی از دست شرف و بهت کی از دست سعادت و وعده کردن کی از دست
 و بی قید بودن کی از دست آزادی و حلم کی از دست نصیحت و حلم حسن کی از دست
 و زهد کی از دست راحت و عدل برترین کی از دست سیاست و شجاعت کی از دست
 و بیکری کی از دست خواری و محبت فی الله کی از دست سبب ایمان افضل ایمان
 و صدیق صادق بود مندرین کی از دست و توشه و صدقه در کار برین کی از دست
 و معرفت نفس برین کی از دست معرفت و گرفت بر دشمن بفضل کی از دست خیر و
 و قناعت بر برترین کی از دست و انگری و مشک کی از دست و جزا همان کی از دست کج و نیت
 یکی از دست ثواب و نماز برین کی از دست قرب و روزه کی از دست و حق و حق و اولاد
 خلق کی از دست صدقه و لطف منع کی از دست و نبل و قرض حسنه کی از دست و سبب
 و تدبیر ثواب کی از دست و ثروت و انعام غنیاب کی از دست و عیبت و رویت کرد
 یکی از دست و رغب و خواندن بگو کی از دست بگو کردن و رستند و شام عیبت کی از دست
 و دشنام دهنده و فخر کی از دست زبان و کتاب کی از دست و حد و وعده انعام
 یکی از دست عطا و عطا کی از دست و نفع ملا و نفع کی از دست و زیور و امور کار و نفع

ترین یکی از ادیب و پیری یکی از دجلانی و مصیبت عظیم یکی از مصیبت
 و جوع و مصیبت بی دگر هر چه بخواهی بدی و در زاعالی صفات هر
 که این که می آید بکلی بکلیست حکیم را در حالت غضب توان شست
 و شمع را در زمان حرب و دوست را در هنگام حاجت بکند بر عمر کن که آن است
 و دنیا را از برای فرض کن که بر او بگذرد و آنچه نه خایه که بدون ریش بدکان
 بکار نیست و استی ای اجارنی من آن آقام نه اس زندگانی خالی است و دور
 ساری دنیا هر کسی که رسید وقت از آنجا تو نیز به دیگران از این خان
 خای رفتن بجا جان پس آنچه در آنگاه بکارت آنگاه که بدانت چهار است
 بهر چه خواهی غریب است که اصل از کبر حسته و تر ابر من در سره
 و نه که این را به یقین دانی بی و چون گذرانی اگر غم هر که شستی هر کس خفته
 نگرانی بیداری که مگر از غمی کردن هستی جان کردن و جوب میگرد و عذیب غیر
 و اول محشر و حساب کتاب رستند از هر طایفه که شسته در بهشت پویده آرد آن
 چنین باشد طایفه ها در دوزخ و سوزانی و آه و بچه که از اینها نداری با تم
 بخت بهر از عرش بجا است خنده که بوقت کث چاره که از آن خنده
 بوقت به از خوف بنایت زمین شب و دنیا با آن شک است تاب و بدای
 تا در آن روز که عقبات از لطف بی نهایت بکند اخذت و از بهر بکند که مصیبت
 مکر و با سید بعید در طاعت می باشد تا به آردی که به هر سس شوق رجا
 کن

مزرع دل و ختم اعتقاد و علت نشود تا کند مؤنذ این است حدیث شریف از
 اراد الله لیتهم خیرا من طهرهم باللیل و شمسهم بالنهار است بریزه ای بوزار
 طلب همچو شمع سر بریده میباید تا کند ابر کی خند و چمن تا خاند طفل کی
 و نشد این که به در آری قوی سر بایه و دمت ایزد قوی سسر دایه طفل بکود
 می داند طریقی که بگریزم رسد دایه خفقی تو عیندانی که دایه ایگان
 کی و بگریه شیر دایگان است بکشد چشمی که او در میان است و بی بایه
 دل که آن بریان است است که بگریه از دایه خلق کوهرت و بکند بگریه
 خلق تو دایه قدر است و دایگان عاشق دایه چون تا دایگان
 عهده مان خود را از خوب آفتاب حیات منتقم دان و پنج چیز را پیش از
 پنج چیز غنیمت شمار اول زندگی را پیش از ترک دویم تندرستی را پیش از
 بیاری بسم جوانی را پیش از پیری چهارم نعمت را پیش از تنگی پنجم
 قدرت را پیش از عجز و بخل نوزدهم بخل مشقت که با سر میبکشد
 و در حوا و در باب سخی بر مبر از نفس میگذارد روح را مخزن سازد نعمت
 و هر که به سینه روی خوشی نمی بیند آنچه بخت بدست می آرد و بخت میگذرد
 و برود و چیزی که رواند است که در تالش بدینند و شمشیرش نمیکنند
 و دست بدست که دهند با همسایه و خویشان نیکی نکرد و همسایان و بریان
 نیاورد و جمع میکرد که روزی بکارش خواهد آمد بدان روز رسیده و پرورد

رسید که خزان در زمره بود و غم فرزند بخود داد و در زمره همه را
 بکار برد و آن در بهم و دنیا را در زمره و در زمره آن سرگشته در
 پیشانی و پشت او بجا نهند و بران بخش کنند از آنس چون عجب
 ویدی که بر پیشانی رزی و پشت کرد اینی و به پستی کردی و حاجت
 ندادی و مسجد افتاد و دل را گرفت الله صقی و کعبه صقی میر و مرطوبه
 دنیا و مردار و هوا خسته بود و زینود چون صندل پس بنده خدای
 دل که نظرگاه اوست حاجت مستم ساختن شرافت و کرامت به نیک
 نفسی و خوش دینیت و بر تامل و تکرار سبب و احوال اسلام
 خونی و خوش خونی در پیش و در وقت و مدارات نه همین که گفتند
 سجده کردن و در سنگی کشیدن و بیایان بریدن و هر که این دارد آن ندارد
 و برینی ماند که جان ندارد ای نظاره شده مقبول و بیایان چاهل شود
 زمین همه طاعت و بوفعی حاصل راه و دولت رست و چپ مردم
 و در فرقه اند شقی و سعید آن سعادت خود را از اطوار تو خطا هر چند که
 شفا دانی از برای کمال جلال پرستک و از سنگ در زنگ با چک
 بل اما احسان و استخوانی که بر کشتی نگر از در بار شدت اکلنی
 و بر روی کج و کار سفر کنی و از خطر نیندیشی اما در راه دین سجد رفتن بر کمر
 از آن آید که به درخ و در بهی که از تو فوت شود در بهم شای و برای دست

و زار روی و لیکار و فوت صوم و صلاه و حج و زکوة و جهاد با کج خدای امان
 مثل کفی و جان برای نان تلف ساری و طاعت بی طاعت و نشانی
 احق و نصرت کوفی دار بیاکان و نیش بر نیش از بی آن بی خود
 کمر بست از بی این میرود از جان و دل و زبانی میرود چون خرچیل در آن
 بناید به سیر و هرگز آن ملک جای او باشد هیچ روز ناک بنظر قریب
 و دیر میل به طاع و طاع خان و دکان و بنا سنگ و آبای و هر خطا
 سایر و این مردار و راه بجان مکر و با بار اندازد و با فقر و فاقه باز
 مخالفت هواکن که زبانیه و درخ است و طلاق عجزه و بناده که این روست
 فاحه جان است غم روزی که آن نیست بهت بخل است بر اذن و نیت
 عجز بخل است بآن بر هر کس لازم که بر نفس خود فایز باشد نه عین
 و با وی هر چه و عده کند کادب آید نه صادق خوش توانای تقاضا بفرمود
 تا سرجام شایع خبر زندگی را در باب طاعت و نیت و اما به رهن کرد
 پیش از نیت بعدی روز را سیاهی شب بنامده غنیمت شمار و خوش است
 بهر آن روز رسید بهرزه کند و در آنکه شب است این است و بخت آن در در آن
 مثبت قدرت مطلق و حکمت حق است تا به زاید و بفریبی نبرد و شو که آن
 در حقیقت در علم است و بر جوانی ساز که در عقب آن ضعف هر ممت اگر شایع
 که مان کرد تا چند باشی و ای بنیور از شور و جهور ناکمانی با خود آشی و کوش

و چنانچه کتب ایامی که به پیشین می رسیدی که به سوزنی ایامند در صفت
 و چند وسیله ای غرت گذشت آخر از دل بر آید که کارت تمامه چون
 رویت سیاه چون قهر توخت من و بنحو گشتی شده تباهی بیدار تو شدی
 از حق طلب لافانی اورا پناه کن چون بود چه او پناهی ^{اموال خدا}
 به وصل بر اهل نما تا خلد و الحذر که ستاری صفت و غفاری جدا است
 دیگر است و اعزاز دیگر مقامات نبینی بکرامات ندارد و مقام خان سواد نظام
 دانت حصص است و انصاف است و غیرتی و کفر است فاضل است و سبزی
 فرد خوب و ملک الموت بالای سرت و نور عیش و طبعان پیشین خود
 در کینت و در صحن طیش نفس و بهیت در بین میدان فراموشی و جانت
 که راه رو بسیار است و راه هر کم سال یک است و عاشره لک غایت است
 لبر بود و نهایت عشرت عمر درین سحیف و سیاه سر کین نظام چنین و از ملک
 و ملاس نرم و در کینان از زمین و یقین بیرون مرد که آن بسایه کلاه ماند
 و از همه مصیبت بایشی نه از فرقه مضیقین از زمانه چین کردن از میان چین از
 متفقین ثوره از زمانه فتنین تا از زمانه بایشی نه از ملکین و جانی و سارا
 مطهره مختلفه ساز که مسکونه آباد تو بوده است بل مادر است و درت از خوش
 اولادت خواهد کرد و بشکل خوشنما و کلونه با صغای آن بوفای پر خفا که رنگ
 غارت است از راه مرد که ثبات ندارد و نبات دارد و مانند گیاه بهاری

اولی

دور دزدی سبز بود و آخر الامر زرد و پوسیده و خرو برینید و بر باد رود
 مال جهان بیای تقسم شود ببت کاذب و کلبه دل بر باد ز اهل حال کمینه
 گذرد که نشود و نیز دارد رخت بر خاک ده شود چه چش خاک پایمال
 اهل کمال در دل خود جا چراده اند آخر که دمدم ز بی رت افت در دل
 نغمکن بر اهل حبش کف که شرافت بالغه نباشد مرد آگاه است
 نه افتخار صاحب افتخار نه کرامت و جهاد با مایات بی استعداد بعضی
 اولاد و احقاد خاکستر را چه فضیلت از آنکه فرزندان است و انچه شریک
 چه رویت از این که پدرش عذره ترش باشد پس کرامت مرد بهمار
 سیرت و قوت بصیرت و رفعت بهت بود و نه بکینت و نسبت و کثرت
 عشرت و شهرت و دود فرودش و دعت و قصور و دشمن به چینه
 دماغ و ده ای بانه پوش گنام با پوشش بود که بجز خدا ارجا ندارد
 و هوارا کیو نماده رضا بقضا داده باشد در حالت و بعد و ثوق چون
 شیرینان مستان نغمه زمان بود و در مقام خوف و قبض باز نکشک
 و در ام آقا و ده طمان نه در عشق لذت نماند تا به طغی نماند که گشت
 از قند و مشک نمان خشک قانع شود و خرقه اش مالی و معده اش
 خالی بهش ارضی در خوش سالی در زمان ثبات آنچه دارد شمار گشته
 به کام قبول مخزون و ملول نشیند زده حق بیند بخت بکشد خفته باطل

پسندید بکند برادر در خوار و نه مردم آزاد قدری بگوید تا قدرت کاشی
 و اندکی بگوید تا بسیار بیدار تواند بود و فکر کند که این طایفه از کجا آمده و کجا
 میرود از شرح و کیل و وزن و استیاد و خیر و زدن و نماند ام بقصد تخلص
 تخلص بود و نقد حال خود متغیر بر چنگ زند و سبک بود و خود را در کوزه ریخت
 کند از آتش شنگ تخلص ماند چون شتر مرغ کجی از چون شتر بار بردار
 بود و چون کاو پر خوار کم کار همانا خاک عنت که سلبش دایه سعادت بود
 درین زمین که نوبستی ملک طایفه که ملک دوی زمین پیشان نیز در آن
 بن ماستر خلق و برقع باغاق کسی نماند نشان از نقد در او پیش تمام حال
 و طایفه هنوز بیداریت نظر سیرت بگوید و چون ماستر
 ترا شرف با بختال و بی بام تربیت با متعال از این دار و بال و تو غافل
 از این حال تیر قدرت چون گان خمر شده و موی سیاهت چون پنبه صید
 و چشم روشنت تیره و گوش شتوب سنگین و دندان تیزت کند و دست
 گیرت است و پای روت مانده و از دور عزت مانده مگر عتی هنوز ناشی
 و کت مویی قیامتی این همه غفلت جیت نرسیده شود اما ده عرض اگر کرد و غیر
 نقیض ضایع کرده و شیطان بنید تا جی بگویند و لهو خیزد و دین فروخته شد
 کیش و پیش از این شهد کلام معیت تجیش که غریب مانده و یکی آمد و پیش
 زنا و دردی و حیانت کرده که نیکو که میانگان فرمان بر مولایش دردی آید
 متوجه

متوجه و مغول و مغلوب و محذول و کجاست دی برادر و لوی سلطان رمان چای
 نهاد و در دست فرستگان غلطه شد و طلا لیس خاصی و فاقد آن به بهار
 نانی که امید تحت نذر در چون حایض باشی که حبشش طهر شود یا غریبی که حبش
 است کیر و دناشش از کجاست وی در برابر یا میان روی که دلایش در
 پس بود و غفرشش از پیشش ریش کیر و در برورد و دین خیمه بگون
 تا بچشد ز دیوانگی با زانی به بند کن باید از غیر معاد کیش نه داده و
 زنا داد مگر درین طاعت را باند خدا آتای علوی رساند ترا شتوب
 مال و جاد و دنیا باب دریا ماند که هر چند بیشتر جوی تشنه تر نوی نه بینی
 با وجود کلاه کشته که فغری دارد و از زدی سالوی پیش در جود می نمود
 بعد از تحویل و معاد شدن آن میل تا نیم خانی بگرکت آید و پس از کنگه
 آن خواشش خاصه ظهور کند و چون آن نیز بفعال آید و مکر شود مودای
 سندیل در سر هر سر و برین قیاس کن قیاس بیان بند و بالا پیش سایر
 سباب آرایش و آلات خانه و سرای و عسید و جادی و مراکت قصد
 جاد و مضرب را تا اگر سلطنت و ملک همه عالم را از مرکز خاک تا فوق
 افلاک بیک کس دهند تمامی خو غای عالم دیگر کند و از زدی بقای ابدی
 جات جاد نماید و اراده الوهیت در دماغ وی بچسبید این است اوستا
 بن که بنیده پس هوای بتیقا و خود ایتقصد اقصی و مطلب علی که معرفت

وجود پروردگار و نمودن حقیقت است حرف باید کرد و در نهایت دقت و کثرت
 نباید گفت تا مطلق و سیلاب توان گفت و بیع آن بخرات زبان دارد و وضع
 شئی در غیر محاش بود که ظلم است ای در طلب که کثرتی مرده
 از وصل براده در جدائی مرده ای بر لب کج نشسته در خاک است و دی
 بر سر کج اندک کثرتی مرده اگر که خدا را بیاختی و توانائی و توانائی و سستی
 و سستی و کثرتی و عزت و نیازی بکانه و توانا و توانا و سستی و نیازی
 بزرگ و غریزی و نیازی بکانه و نیازی بکانه و نیازی بکانه و نیازی بکانه
 و آنکه آن یافت این یافت پس بر تو با معرفت حضرت می یافت از
 جمل عفت که سعادت است و ثبات است این خوش وقت کسی که حق
 شناس است بدیجت کثرت که با سبب است که با سبب است که با سبب است که با سبب است
 زنگنه تا دختی با غافل بر دهنش خفته که در دهنش خفته که در دهنش خفته که در دهنش خفته
 دندان قطع در فرو برده روزی طالب سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 آب با خشنودی ریزد و بنویسد میرد با گاه بدان رسد که از آن رسد
 روز مغول آرد و لعل آب سحر مرده را و فدا به سبب
 روزت به آن و سبب چنین گذرد عاقبت این عمل کجاست بر
 مرض قلب است و امراض است و علاج آن تعجب اغراض پس این امر را در
 القواد بطبیعی لغوا در جمع بطلب کن و حال خود را از وی بپوش تا در
 ترا ده کند بقیع احاطه تشخیص غذا و طریق سبب است و سبب است و سبب است
 یو

بنو خدا اند و دستور محل جادی و قانون محمی تو نمید و ذخیره از تقوی تو شد و سزاوار
 دشت بد که برکت خدمت حضرت می صحت ابدی و فیض مراد رسی این
 عالم حاصل و کامل و اصل بود که ترا از حجب و حجاب نفس و شیطان برانند
 نه حکیم مرکب بدن در ایض ستور تن گوی در حقیقت بطریقت طفیل از
 طلیبت عاریت و از حکت بری از دفع اجل عاجز اگر بت حیات دشت
 پس دای بر تو که چون نعم حیاتی بر تو طاری شود نذر ثانی را زاری کنی و با این به
 اعظام روحانی خود را با اول برسانی بدان در آن روانی و از این جهان دنیا
 لا اله الا الله فی المشققی عقل که بهی غالب است در شکار برکت
 لغت که با شش یار چون نزدیک دلی اند شود آن زبان صدرا شکر کند
 شود جمیع را بقیمید الا شاه را به یار دزدنده اگاه را مگر نفس تن بداند
 عام شمس او کرد و جزو جی القیاب هر خلق عبد عتی اند و همین ارجعت
 میشود عتق یقین از سوسم نفس چون عتبی هر چه گیری تو مرض را آلتی
 رفع کن عتق جبر عتق خود هر حدیث که بتیبت تو شود طیبانییم
 دشت کرده آن حق سحر قهرم دید ما را فاعلق آن طیبانی طیبی دیگرند
 که بدان از راه نبضی شکرند ما بدان بیواسطه خوش بکیم کز ذرات ما
 معالی نظیر آن طیبیان خدا اند و ذمار جان جوانی بر لب آن
 آن طیبیان را بود نوی و سیل دین دلیل با لایحی جلیل دست نزدی

میخواهیم از کسی دست برداریم از حق بسی مین صلاهای نامور
 دارد و ایک سبک و بجز این این طایفه را بکمان بنده نمیدانیم تا بشکست
 آنگاه نمیدانیم بر ما که چون با قدرت کنی چون شخصی مثل سرزدن بری
 در جیب کس و چون کار دنیا بینی در نهستی در آن چون کس در ظرف غسل
 داین علامت منافقان بود که چون سبوتی روی نماید دردی بچسبند و بچ
 طاعتی پیش آید از روی برسد در طبع او آفریند و از روی بر نبرد عیب بکند
 نفس اندازد و جتی شیطان زده در بر خود نمند و خود پیش برایی خود نمند
 نفس و شیطان هر دو یکتین بوده اند در صورت خویش را بخواهند
 چون در شرف عقل کاشان یک بنده هر یکند و در صورت شریف و دشمنی
 داری چنین در سر خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش بدو را
 دارد و گنبد سر در سر خود می آید و برود که نفس اندازد و در آن
 روی رهنمایان را بر تو کی دستی ندی عارت دنیا بفرمانت خود کند
 و در آن کار عیب اندازد مقام تو در آن و طاعت خود بفرمان حاجت تو بفرست
 می و درین جان خود زمان و این پل مرور خود را بگذران عادت زدا
 که امروز از تو بخواهند روزی پس فردا امروز بخواه خود را کسی است که شتی بر
 خشی نمند و خود را که بر سر کلاه نبرد دشمن مرور را بگذرد و دانی مرور
 حقیقت که از کثرت آن بجهت و مرور دارد و او قلت آن بجهت و مرور دارد

اینا

دینا ریاده از قدر ضرورت بر ما که طاعت کشیدن آن نداری و از قوت
 قدرت خدا که توانی بر ما که توانی بر دشت و بد آنکه سر خط هر خطی طلوت
 و چاه اروت مانند آلت استخوان و حاجی از ماشین است نه محل رحمت و مکن
 است بش نقره از آن قناعت کن با برفات خات شوی و ریاده از کچاز
 ان بر ما که تا به یکدکشتی بد آنکه کند و نویسد و فایح که پیش از بود
 نف کشید قیل تو بر خود زن و خفن مایه کیهان پس از بر او خود را
 کنی بجز کس و نیل عالم بر آن با کول و بوس شد دارد و حرام است پس
 بقوت عورت و خوف و لا بقوت از آن آنگاه کن و در کار آخرت با شت تا از
 هر یک که می آید و محض بر می و دل بود بر می و بد آنکه این مقدار که استی
 و در کار این بر ما که بر ما که از صباغ پاک نیز کار برید اسراف بود
 و حرام بود و بجز آنکه برید آنگاه شده است خون کبشی که خواران
 توانی کنی شایسته که روی در گری تو و روی شهنش می تو
 لباس هاس بدو را کفن و لباس افلاس و بر کن دلا بر لباس بر ما
 دنیا بر سر کش تا بنویسد امید تو ای توانی رسید و از یکا کلان و اسما
 دقوی و جارج و اعضا بوند بر و بگوشتان نفوس و عقول و انکاک بر تو
 اگر طالب ششم حلدی و ما رب از صیم جمعی نه که عظم جریز انقطاع غشیر
 باشد و مقرب که االات ن کثیر بعثت و هم شریف بشا عه بشت

ثبت است بر حق تعالی و منش وجود آن مابقی و ذکرش بجهت آن
حق و قرابت بعد از آنکه کسی است آثار عایت حقوق قرابت معنوی است
و انفع بود و جمع هر دو در حق تعالی از حقول و از لغزش با صفا نامی
اینکه بجان کی بود یا کارکان پنج روزه باقی روزی در آن کمن بر تاشی
هر روزی روی نور موسیت از ترک لبی تو لبی بین بچکار می روی
مات و لبث بجهت داری دهن اهدش تحت اهدش تقدیر و قات
ایا و احباد و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
و ترذیلان و دودان و همکاران و اشیان و اشیان و اشیان و اشیان
از کافران و مسلمانان و نادانان و مسلمانان را برای عبرت و فکر است
و انی بود در از شما و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
و ساعت بعت ترا حیات و جهالت و قوت و ضلالت و نایت
نمودند درایت و نایت و نایت و نایت و نایت و نایت و نایت و نایت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
از احباب کور از برای نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
آن است این نگاهل تو در باب نظر بعبادت امر و تبه بر آن
منرا از کفر غفلیت که ترست یا از حق علی که عالی است اما کفر غفلیت آن
ضعف اعتقاد است بر در سوال و جواب و قوت معرفت و غفلت و اوست

اعمال

و عتاب آنکه حق تعالی است اعتقاد است بر حق تعالی و ذکرش بجهت آن
انسان بجهت آن که حق تعالی و طری در باره خود نمایی بهبه حال اعتقاد با حق تعالی
باقیه عمر عزیز را چون ساعت ماضیه گذران و هوش و خرد را بکوش و خرد
و یا سفرش که نیت ندارد حکیم عقل که است اما در آن دل است
روا دارد که در کار کل شود خرد در بهای عمر جان و بهرزه صرف کن که نفعی
نمیزد آه و ناله است در کور سجد و صوری صلی خود را از استن تهن است
و کجاستی از ایشان شدن دشوار بزرگی نیت با حق تعالی است
خوار جل و طلس بر پیش خربت بسبب شجره بی ثمره و خرقه بی قره و
خافه بی نود آه و مهان بی نفع و خلوت بی حجت خاطر و در سر
بی معنی و تقلم و اسم بی تحقیق متنی فائده نمیزد و در اعلا آدم غیر ضاعدا و دعا
خردا می علامه و شال که صاحب حال را و سجد پوشی نوای سفید جان
نقعی نبخشند و اگر ساراف و موقوف و عالم صلاح و تقوی ماست و بهیکه از این
علامات ظاهر در آن کس نیست نود هیچ نقضی ویرا از آن نبود زیرا که این
برک بر خیزد و در آن عالم از غفل و صفت پوشیده بر پسند و بیان نمیکند
بدین بهای آلات بنا برین باید که کجاست و بیکر و در مورد کردی و بیان خود را
از الابر دین و ارباب یقین نثری و خردا کفر غفلی که دعوی معنی در حکم
مغل کوزد خاقانی کهن که بای تو میروند زاغند و زباغ را در دش کیک

آرزو است که هر کس که مار چوبه کند تن شکل مار گوید هر چه در دشمن گوید مهره مهر
 هر نفسی که از تو کم می شود جزیری از تو بر باد میرود و هر نفسی که بر تو میگذرد
 فانی که در گذشتن پس جز در ضایع و معدوم سازد و از وقوع حوادث تا نگاه غافل
 سببش و بلا هیچ چیز دنیا دل نمید که تو در چنگ مرگ بگوشد مانی که در دست قضای
 بود و در پیش چشم او سیر که مستعد انرا یک یک بپوش برکنند و با برآید
 و از قضا و قدر آفریند اگر خواهی که بحقیقت حال خود اطلاع یابی چشم از پیشان به حال
 ایران و همایکان خود بپوش بدر و عطر رفته بپوش دست مرگ
 سپایه اخلاص ترس نیست رنگ چهل و چوک بپوش را از خود برای دیگران
 بنایی عالی که با قوت است و خوب شود و سودای جان بکند که آفرایا بر بوسه بکشد
 که در از سر بر کن درین باب از صاحب سابق و حساب ماضی سبب که بر غذا
 که همیا کند نصیب نشد که بخورد و بسیار جانها که ساخته و بیکشت که نمیشد
 و بر آید که داشتند و بدان رسیده پس که احق تر بود از آنکس که در حق حاکم
 اندازد و در محاسن که بشین از آن استقلال در کمال خواهد کرد و در سپایه و در سران
 که ما جابریان رجوع و بازگشت نماید و در آن جا وید بپوشش بود این است حدیث
 فما بقوا الی منا زلک کما اقمی اهل بیما و فلهما در زمین دیگران
 کن کار خود کن کار بکار دیگر کن کین بکار تن خاکی تو که برای اوست غمناکی
 بر کار که مدتی از این بخت دنیا که کل آن در نظر حقانی کمتر از برشته و خوار

الله

از نگاه بزم بیت خود مند ان را با این همه خون جگر بدست آید لغات سبب
 حیات عدن که حضرت عزت تعریف آن کرده باستانی با تعریف و در کجاست
 مطالب بخرد ان را چنان بدست آید این چه مکان بهیات که ترس نیست
 رافت مرد میا دارد که نیت و هفتش خفت است و شیش عشرت ش خود
 نوختنش برای که خفتن بود و محبت خود خواند و محبت رساند شو
 نوی عروس و هر زنهار که در عقدت نیاید حردی عین بر موقوف دنیا
 طلب کن که آن بخیلی آرد بجا بین حوزد تر و خوار تر از که بر خیزد
 دنیا دلبست که مایل آن بودن سیر محو از این مردار که در دسر دارد
 و جمع کن این برانگه را که هر دو دارد با این همه صنف حوادث و تو بخت
 و انواع عیاب که صاحب آن بینی چرا طالب صاحب آن میثوی
 چند باشی چه روزان و شبان بر سر این جیفه رزان و دلبان
 فرض کن که جیسیر در بزم ناهنجاری که دنیا هیچ و بیچ است باری تعالی
 شش عقل اسبیا و اولیا کن نه سنا بت و مشایخ نفوس جلا و بخت
 و اگر از عدم بصیرت و حقیقت سر برنگ دنیا توانی که در با بی او خشت
 شمر کار و کثرت فنا و سرعت فانی آن ترک کن بکن شکست با که با وجود کمال
 در ملک و دما و خود حاجتی را با بی از خود دان و ترسان و آتش پرستان و
 طعنان که در ماکول و عبوس و مرکوب و سکن از تو دنیا دریند و تو از این

انبیا بگری میج دکن دنیا را چیزی شمار می پس ایشان از تو بهتر باشند و حال
 تو خود را از ایشان شرفتر شمار می این چه تیرت که ترست از بکیت و قدرت
 قارون بدید که در برکت زهر زفت عیسای در زانکه خاک و مبد بودی ستر
 حبیبی مدبر گشتی و قارون بکین در سهم دنیا و ملک دشمن
 نت اگر نور ستوری واری بیجا و بدل این دشمن را دوست خود کن چنانکه
 خردمندان بدین سان دشمنان را دوست کنند که حکمت این مصیقت را بینند
 و اگر نه این عدوی صوری و صوفی تر از رقیبه متربان و مکرسان بیرون کند و در دوزخ
 برود و آن دالکان در آرد پس کجاست بهت و حقارت قیمت و قیمت حاصل و کثرت
 حبل و قوت حیا و عدم فساد و طهارت شران بر صوف کردی و در تعریف و طلالا شتر
 در از کردن که ماه دم بزرگ شد و کجای فانی صورت اندیشان در عیان شبت
 سخی جوان در همان فی بفرمان نبی و فی و فی و ای بر تو ای تیر کا شوقی که فانی بچنین
 کراه تو غمگینی در منزل و در راه تو از این چه تیرت که ترست از بکیت و قدرت
 شد بجز دوزخ و عذاب و شرمندگی از آئینه نیز همان واصلت تو در پیش شری مدبر و پیش
 از این بگریخت و در حجاب غفلت مکار و در تیر شربت در زمین تعلق مدولان که بر این
 مخلوق و بر این مامور است و بدست کج شرف و کج شرف بود و در دوزخ کرد خالصت در دوزخ
 تن و باز از کجای طهور و نور و غش را کج و راه داده در بر این طورت و خلعت داده طیت
 تو خلعت طیت در کج و راه نموده و آندی در نهایت صیانت لایحی جهالت و طاعت

فلازم



طهارت صلی را بجهت شربت زایل کردی چون طهور دعوت و مطهری است
 مناربت باید که در جام شریعت روح حق تو به دایر گشت خود را بونی و غسل کانی
 تا بری انکه جای در میان طاس انابت بدست عازم تطهیر شو غسل کنی
 پرت پاک بگرد از حدت چند فانی بخش کاکه ز آلودگی رست و تفریت
 این همه استغراق تو در تعلیم غایت و سرک انیت در مغازه خلافت
 و مسکت بزیل ثقات و اضطراب در گرداب جرت و شتاب در تحصیل
 شربت و استمرارت در طلب شرف است از غایت جهالت و نهایت غیارت است
 طرزه عودنی که شرافت شافی باشد و عجب کوهی که عداوت نفاق بود
 که کم شود تا ده آن غرور و دلاحت که توانید علت آن شیدا شد و عسد خلافت
 و حاد عاسد و کادب جاجد و کاند مغف و حائل مغفل و جابل غافل و عایل
 کابل و جامع مانع و قاطع طامع و ضائع شایع و خایع جامع و مستد اشم
 و مانی غییم و مسلیم و شمسیم و شمسیم و شمسیم و شمسیم و شمسیم و شمسیم
 سالک کف و جگر فاجر و عا در جاسر و ظالم جابر و فاسق فاجر و احمق مطلق
 و بدوی مدبری همی نامبارک و صفات رشت نت و این جود تو می و جزو کس
 نیت با جود خیرت بسیر و شرف کیر و بکیت فخر و طهری و بدیت شیری و جود
 رت و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و زمین همگان و پیغمبران و در شکان و در میان و در میان و خداوند جهان همه از تو بزرگوارند

کسی که صفت و برت او چنین باشد که گوشه یقین که مستحق عذاب
 نژاد از سخط خلق بود من ندانم که از دست تو بکار دوم و چنگ از بس که گشت
 در مساجد کلام از عرش به خواست برآید از من نه خدا نه خلق را حق هرگز
 لغت بر من که طوطی و صغی دارم بخت دارم از حال تو که با اکر ایم
 در معرض ناله و پیله و سرور و شغل و مشغول بخت و قریب بوی وانه
 اندیشه عواقب امور و گنجینه های کور و دوری و بطول عمر و جمع المال و غفلت مال
 و فراخی دارائی و ندانی که در وقت حلت در مان حساب و حکم حساب
 و تنگی جزیندگی از تصور شور و خور تصور در مکر عمارت عرافات و تصور
 و از غایت غفلت در توبه و تقصیر پس ساز ترا که و بس از این غیر خبر دانی
 معاندین که بخوارت نگاه کرده و درشت علی بنیا تو را در کار اوصاف و احوال
 شهادت بر کوفت و و قال بی مال و بچالت که از سلامت تو چشم از سر
 عقاب های جاوید پرشیده و دیده بر پیشانی دمیای و در زده و دختر بزی بانی که
 اساک سخا و سبکس حاصل کند و ارسال آرد لطیف بخار آمدن تانی فی غنصی
 دست باقی زن و خلیفانی را سازد با سلام مقامی ساز که آن مایه می
 خوردن نهایی است که میگردد بر زبان میراند یکی این معادگی خداوند اعلم
 اعتقاد و قرائت است که بیکر تفسیری خانه های کسری انی صیدی حاکمان و مجرب
 خواتمی شده و نگار آن حقیقت را ندیده که در آن گشته اندانی به خدایان و شایسته

بگویند

همچو نسیان آمد اندر بند چاه چون ابو خلیفه افتاده ز راه هم عروس بماند
 تا تر کردن صد لونی گشتند هم لحاظهای شدادی در بدیه هم بیکر و کثرت عادی
 طعمهای جرب و شیرین بخورید نفس را چون لولیان میردید باز مرزور از عصبانیت
 در دمی اجسام را از حسیستند فحش و تبهان است و فحش و تبهان کرم از حد و حد
 از آفتان اینهمه و از اینهمه اینهمه پیش نیز احدی این نیست آخر هیچ خبر و شستن را
 شستری از احمق پیرو محمود و دیگر نک علی ابو جود این به نفس شست و ای سلام
 ادین باشد طبع مصطفی او شستن آب که او شستن را با فضل برادر
 مصطفی مرتضی میرا باشد از آن لعین که گشت حجازی و مستغفر این
 انجای زمان باشد که در میان این ماطفان مومن و کافران و منافق و غیر بود از انکار
 ایمان و سبزه انداخته استخفاف بر آن نمایند و سایر ابا لای سدر دارند و درین
 زیرا که اندر بیکر این باشند و بدل ایشان بختن از عمل شیرین تر و طرب
 از غفلت نظر کردن در صورت که نهند صحن کنند و گزند بگویند و نشوند و گنند
 دفع خود بر صیف شمای دنیا سباب و آلات بی نهایت خیا سازند و حفظ و
 حمایت حافظه را که بر خط طبع حسیم بزر دارند و در باب حرارت و برودت تا
 روز و هر چه هم که نهند و تیر آن باشد و صمیم در آن مانند صلا مطلقه کاری نمایند
 و آنرا برعت وجود حضرت ایت نه اندازند و تیر نشان در با بیکر کنند و اندیشه
 اخوت در دنیا کنند و نور کرم سازند و کور سازند از شک سبزه بیانی از بخت

خدا ویران کنی خانه دنیا بسودر آن از آن فکر که حسابی قدر تو بود در غم از آن کردی
در ششانی تو از قبل تو عقل است و تیرگی تو از جانب
نفس حسد پس باید که بپرده و آرزو کردی از عمارت بدن و جدائی تن و سر
دری از دشمن صانعین مطلب و کلام دشمن را با این همین مانع از دروغ و کلام
حقیقت و معنای تحقیق برادر توان گفت و باید که داغ و بیدار باشی از قدرت
عالم عقل و غلبه از وطن ملاحظه تجرد چه مانع و فواید استخوان مانع ساعد بریل
مطوبات دائم از حیاط بیان برین است و می کن تا از جا طبع برائی و یارگشت
بدان مقام اصلی نائی که سعادت عقلی حیات با بقای حصول و جمل بد است
تو این عالم عینی ای بسیر خونیست کرده حاکم که بسیر اینقدر دشمن
تن مادی بسیر کان وطن یکبار رقت از حقیقت که بسیر اینقدر دشمن
در غمی مانده باشی است با یکی است همان بر خوج بازانی دور از است بیم روح
چون کن این سدا را با یار کن بر فراز لاسکان برادر کن ای نفس ناشی
عاصی طوط میاجی ناسی و داسی الا خدا از توفی تو ای داسی بوقت دعوت
خزنده توفی پس نشین و پنج حکم غفلت بر کن و بدان درین که قدرت مادی و حاکم
فرکش و سنگت این و قیات و خیرات و عمارت و مودات و فتن و ایت
خواهند شد و که مباحثیم و زبان و گوشت و مغز و خاکی خورد و استعدای
ببرکت خواهی کرد و نخواهند پذیرفت که ششکان از آن کنند که کاشکی جنب

دست میداد تا ذرا که فانی تکیه بریم و اگر میبایدی که ساختی از علیت عمر
ز آنکجا دو اهرای عالم بخیزد خیزد ندی و زود است که تو هم بدین باب از سر بخت
پیش آمده پس پیش از آن قدر آن بدان و باید از آن مغرورش که زبان
مغرورش جات را با نانی مغرور شو بجا رسنی عری که بد است از جات
نورنده آن برای نانی خواهی شد از این عمل پشیمان لیکت غم و منافقت آن
اگر بدانی که در دین دانه دنیا و جیوه بود ادم خداوندی است هرگز کردن
هر چند دانی که از کسب و بسجی و در مانگی میری و نیز اگر مرگ میگذرد و پاک
ابد استی بود است و بدین است آنکشت و میگوید نشین کرد شهابی
سبروی که صد خد که رخ تزدوی فضا را در کنش بود صیاد سر
زایش مدام وی در افتاد چه برزد ناخدا صیاد با باریه بر و جید از وی رشته چند
بگفت که بدین این نقش است که صیاد و کوهیاد را است قدم نهاد
هرگز بدین مانع باید صید در اکر دی مانع چون محقر قدرت مطلق در
تغور حسن صفت صورت تو شتر از رعایت حکمت عالم فوت نکرد و تلاش غفلت
ایات فایده است از حقیقت حسن تقوی و بیارت و ترا اقص و در نظر تو نیست تو نیز
سی و تا سیرت خود را ملاحظه صورت سانی و تخمین سیرت بردارنی و ظاهر
و باطن را مصداق نور علی نور که دانی که قامت با منی که یکو بنود و اگر شکل
مروت جلیل نیست باری معنی بودت را پسند بد کن تا جاس و در زشتی نباشی

ازینست که بگوید با حسن الوجه کل حسن لا یتبدل الذین یبشرون و ینبش
 الوجه لا یخین بانه ما بین یحیی برتس در راه بجز نقد علی خالص
 و درین باب از مسخران دور کار هست بار بردار که غرض دهم و دنیا را بکلی
 برای خیر راه در برده و کسب نهند و هر آنکه در این راه افتد و در میدان فارغ
 قنای و خوش کار را از خلق بکشند و آتش دروند نهی کوی که بالایش
 ظاهر رخا نهی و نیز آفت آن ششانی و با بودی منت و غرض خود در شکر
 راضی نوی و عازم طهارت آن کزای کتی دین در سبای نابوی و بکشار
 آن هزارت برادر زود است اخلاص باید تا خفته سوسک لب حل برادر رسد
 اخلاص تربیت از اسرار پروردگار که در دل هر که خواهد بند ای دولت
 و با عیب شده حد از جاده سعادت پخته و بقی و شکر اثنی کن
 روی خود نوی حضرت حق کن لایق تسبیح و از باشد نایخ و صابر هر دو است
 بکسب و دشمن از سنگ تیر باست فی برون آرد و منعی مکی کلای علی
 ترا از دشمن که درت طبیعت منعی بدشواری صبر اگر دین یارند و از درویش
 و برادران تو ان خود و ترا بدام نهوان آورد و بیل دامن را بریزد با بران تو آنگاه
 و ما زنی را با خون شیر کند و درت برتخیزد و در مانده و سک را قاضی و خوش
 خانی یاده چند و از جبر کدر آتش و تو با صلاح بنانی و نیز با بخت و ترا
 بشاه راه لب برادر تو آید بر دین نه از آن که تو جیتی کستی و از کجائی و چنین چراغ

لال

همان زمین بیشتر در بند خذلان سلمان نه سلمان نه سلمان را آن سر کشای
 قبیله خاک نیز آن نیرمان تا نوی باک عمل صالح گستراند در پیش
 حامل خود در شمای و باج و استبرق و این که معانات سلطان با پیش خانه
 پیش از وی قبول روید و آنرا با انواع فرستاید باید تا دی کجائی از آن سر گذارد
 بلکه کار خیر عامل خود شود و جای کار داشته است از عکار دین رضوان اکرم
 در نهی قول حق و نیکی الذین اتقوا عذابنا هم که کردار شایسته صاحب خود را
 که در نزد احوال روز قیامت بوار شود که بسیار ران طایلی و مدت مدیدی عهد
 بعدی در دنیا من بر تو کار بودم پس آن زمین صالح بر نیجه عمل حسن خود از کار
 و روزه و حج کرده باشد بوار شود و از موافقت عهدها و عقیات مذلات
 و خلاق قزلات بگذرد و بفرقات حیات با نیت و در باریک باید که قبل از تنگنا
 و از تنگنا دست خیزد کشت ای و کشتاب تربت بنانی و پیش از وصول نعل
 زدن خود را با دانی تا کعبه بر بسته رسمی ملک لکان قدیمی بر سیدار و سبیم
 خشم صفائی بکار تا قادر از خوشی بخند روی فرود سن نه بنی خردا
 با کشتی که از در جفاقت حساب بکشد با تو انعام تو ب نامند
 سببش که شقت می کشد و شکار دیگران بزند پس بعثت حسانت بدیگران
 که حال است و جمع مال برای دیگران کن که و با است و روزی حلال مقدر را
 با سبب حرام مبتدای ساز که هر کفایت کند در حق بی شبهه روی بید خردند

بیای خود نزدی آید دهر که از غیر حلال بخری حرف کند مال حلال می نویسد
 و مقر است که حصص نه سوم و حصص حرام است و غیر معاش عیال از طاعت و سهم
 نیز در آن قسم یکی فضل و آن برادر بود بدو سر بخت زود برده بود که
 من نان دیش از کجا داشتم بدو نشان شد که کبر از شش چو گفت ای سخن مرد
 در پیش خفت که زان آن او را چه مرد از گفت خود کول پس تا جان دم
 هر یکش که دندان دهان دم شکست که بیکان را دودت داری
 و از پیش نداشتی و بدان را دشمن داری و از پیش نداشتی و نیاز جفا نمانی
 و از پیش دانی و عقیقت باقی انی و از دی رانی بر روی رفیق این چه
 ف و گنی و از نزدین که مرجع تیرگی و در مقابل حسان خد عیال نمانی
 حضرت دی با همه بی غاری از تو شرم دارد و تو از فقرت با همه نیاز سندی شرم
 گذاری از خلق میرسی و از دی تیرسی از برای کام خود بر خشم گیری و برای ضایع
 بر خود خشم بگیری و حال آنکه وی همه را برای تو آفرید و در این خود چون او رت و سهم
 او را مالش و آلا در اصل بابش بقری نمانی که بدوش را با کج نمید کرده باشند
 و در دوش ساه و به باشد و چاکر سنگ در لب نرم شود و تو از عظم کرم کردی
 با سیدال چه بود گفتن بند نرد و پنج آئین بر سنگ کول گول بر خود
 که بر خوار بسیار احاطه و در از تمام و به احاطه میباشد و از طعام حرام بر چیز که عبادت
 آن چون با بر دی و ریا نشات و استکام ندارد و قصد از مال حلال می که آن از غیر

آن بدان که کسی خود هر کجاست و با بول طهارت و بهر حدث و با با غیر
 رنج و زایل کند مشو بر خوار چون کمان و دین که کیم خود در میان بر خست
 چون مرد مصدق گیتی از پاک کن آن که پذیرد و نیز پاک بزدان
 پیوستن بدان که توبه بپوشد و طعام آن توبه طعام خوراند و اگر ام آن که ترا گرام
 دارد و رستیش آن که مدح تو کند از باب است دای قرض خضرت و لیکن فضل
 بکشت است که در مقابل بدی سبکی بکار آید پیوند بدان که از دی بر تو عزت
 کسی دارد که با وی ذلت میکند و تقاضای حاجت کسی کند که اعانت می گوید
 و چه ده بر کسی بپوشد که پناه می دریده بود و برده در می مکن که هر که برده کسی
 در دق تعالی افتاد با برده می برد تا رت توانی گفت در دفع مگو از بند
 خود بهر دیگران مرد از تا خزانده بکارت غم انجام بخش و استعلائی و تنجیه
 از فری و ترس با قول هیچ و فضل منج امید بکارت مدار و مونس غنیان و زین
 فقران و مکرم تبیان و با یوده زمان هر جان بابش که راه و کار راند و طریق است
 آن است راه این خلق و صلح و آن است هر که این دارد آن مسلمان است
 رحم و شفقت که قیت در ابدت تا دین امدی کارت و روح با طبع و
 عبادت با شمع و خوف خد با پیغمبر در یکدل جمع شود و تخریر تو اوس که بکین شیخ
 منت و دین بود بخوردی گناه مکن بهر آن بگر که با کتاب آن خلقت ارکانه
 و یکی روزی نظر کن بدان نظر کن که آنرا برای تو که فرستاده است و بهر آنکه هیچ

شمع بنور رسد و هیچ اشیاء بر آتش از آن نماند پس بر تو باد که نقد جات خود را
 بخت خود کنی و بدانی که اگر وقت خلوت و وقت رفیق و مکرم من و عداوت خلق
 ترا پیش آید از آن است که زبان تو بایان سخنان بی فایده جنبان شده است و
 سخن که بسان که سببهای شیطان و موجب غیبت همان بود زبان پیش از آن
 را در که بر جان از آن است که گفته اند از زبان نادبان کیخط راه است
 زبان بسیار سر بر آید و است شکر را عده ای خانه را است بیدار شدن
 از روی که خلق عالم خلق از خاک سر بر آید و حق جوی پای میزان آید و صف
 صف باشند و حق جوی ناموس خود را بکشند و از ایشان بگویند که خانه سر آید
 بجان بجان بگویند که در میان را در فرقه بود و به نسبت رانند و حیران را کرده گاه
 بسا و به مزاج برند به نسبت شت طبع باشند و هر طبع از آن نهاد هزار و شصت
 گاه و در غایت بود و در هر بوستانی چنان هزار شهر از مردار بد و مرغان و در هر شهر
 نهاد هزار فقر از باقی است و در هر شهری نهاد هزار سزا و در هر شهر
 نهاد هزار خانه از طلا و در هر خانه نهاد هزار دکان از ثقه و پر دکانی نهاد هزار
 و بر هر دکانی نهاد هزار دهن و بر هر دهن نهاد هزار رنگ از طعام و بر هر رنگ
 نهاد هزار از سر بر از رخ و بر هر سر بر نهاد هزار فرش از حریر و استبرق
 و دیبا و بر هر سر بر نهاد هزار جواهرات و شیر و شرب و سلطانی و درین
 هزار نهاد هزار کت از تبار سیمه و در دو دره ای آن نهاد هزار خیمه از غرافه

و در هر شهر

و بر هر فرش از فرش آن حوالی و پیش هر جوی نهاد هزار سیاه لاله از لوله
 سفید و بالایی هر شهری از آن تصور نهاد و هزار تیر از کافور و در هر شهر نهاد
 هزار دهن از خداوند رحمان بر آن سال که هیچ چینی غلبه و هیچ کوشی نشین
 و در هیچ خاوی خطور نگردد و انواع خاک و لطمه و طرد بر ستودی که موافق خواست
 تنگس بود و حیا و امانه باشد بر بول و نه غایط و نه طاعت و نه عبادت و نه کفین
 کردند و بری بنید و بنیاد شوند و نه بیزند و نه بدید و بر آن باشند و بر آن کس را
 راه بود که گشت گشت داشت که از بود و قصه غرضی از هوای سسلی و مبارک و کینه
 و سودای چاه چاه کمره کنند و آن از دماغ خارج سازد و به قبل از شمع آن قانع
 کرد و زیاده از مقدار کف و هر جوی اینی چیزی از آن ظلمه و بلیت بی ثبات آن
 دین و دنیا از آن به نیک و اینی نیک تواند گرفت از بی مثل دنیا سر بر سر
 که ترا عمر کم و سیر فراوان کرد و نهی کرد که پس از سعی و تلاش نام آنگاه که گشت
 عادت بر آن سال کرد و بگویند این از این عالم ناما پر جا که بگویم زارش کار اگر
 که در آن دوزخ پس آن وقت که از که آتش بعضی از آن بعضی دیگر که در دوزخ
 و در هر در که نهاد هزار وادی و در هر وادی نهاد هزار شهر و در هر شهر نهاد
 هزار شهر و در هر شهر نهاد هزار قصر و در هر قصر نهاد هزار سرا و در هر سرا
 نهاد هزار عمارت و در هر عمارت نهاد هزار باغ و در هر باغ نهاد هزار عورت
 و در هر عورت نهاد هزار درخت و در هر درخت نهاد هزار میوه و در هر میوه

سپه و فخر و نظری آید عوارض و اجناس کران بهادر و یارین رو بجنب ملک که
و کف خض از این آینه که ترا روشن بود که گشتن که پیشان را بزرگ و در
تغیر سیدانی از بابت آن صدق او کند که طاهر و خوب و باطن بر در آن گشتن که در خود
و خدای بسیاری مانند این صدق و درینند که بصورت کم بهاد و معنی بر ترقی اند و به
و کف من برای تو این نصیحت نافع و چند سوخته است نه آن صدق شاه را از آن
خوش آمد و در غایتی که شکر کشید بجا و در روز آوی باشد کس که بهت اکثر
کفار را در این معنی کمال و در غایت علم و معرفت و در کندی معنی است لایق
عالم و عاقل از خود اعراض و کف کن که خطای ای صواب و صلیب تو خط عدل در
صورت فخر و خرد گشتن باطل بسیار واقع شود و خضر و مسیح و خضر و نوید این است و همین
معنی را در این جبهه شمع معنی نه که کسی که گریه و در بخت خط بر زبان
گفتن خط است نقل است که زاده ای را بر منور خطای در خوردن و دیدن خطای
بر خوان زاده ای نیست یا خدای چون از صاحبی که در کفش سران سوال کردند و جواب داد
که در خانه آنرا هر قدر خواستی بود آن خطای که بر نهاده آن را آن مالک کند و بر آنکه آن
دیگر خطای که بود آن را هر که زده اند آنرا بکار برد و کند و در نصیب آن مالک شود
که گفته اند هر قدر نصیب کم به نبرد و در خطای که خوب را ندارد اگر شود از حق چنانست
مال مال کی خرد و در اندالاحلال جنیت علت قهر است و هر چیزی باصل خود را می نمود
کس به در این معنی آید میسر است که نماند و خطای از شرکت بر خوردار

مالک

مالک و کف از خوردن که خطای بجا داشت اند و بجا یقین که بدست و در هر
کند بدست گذار شیک به بخت بوی از خوردن گشت با در خطای که
بخت سیدی بدل نمی و به بخت بوی سید از بختی و بختی آید پیش بر شیک
مالک پیش بر شش فرستی سعادت ریاضت و به ثبات بهر صحت مبدل مانی بدست
که خدای که از شوق جهانی لذت بای بخت و آن را طاعت قهر و کرد و از خود بخت
ایمان بختی بر شش سیرانی ترک شاه معنی ترک معنی که آن است و در هر
معنی سخا و در آن است که یکی به خدای طلب از او باشد که از او خواند
بخت خون خوردن است شریط و قواعد شریعت و ضوابط و قواعد طریقت
غایت رعایت باید کرد تا حقیقت حال بدین سوال که بهت پیش آید و طریقت شریعت
عبادت بی طاعت بهای بسیار ماند و هرگز بولا ولایت نتوان رسید و بی طاعت
هوا تحمل بلا صفت طاعت تر آن یافت و بلا عیب می حالات و مقامات و خطای
ای که خدای آنکه حصول بختی آن حصول بخت معرفت و حجت وجود پروردگار
احدی که در پس آداب و احباب و احباب عرفان شاد آید که طلب
بی ادب تعبیه نموده بود و سبب تعالی که مال که در ویرانی صدق و در دگر
و موجب خذلان و درمان گردد از ادب پروردگار است بهر ملک و ادب
معصوم پاک آمد ملک راه دین شرم ادب باشد همین هر که این هر دو بدست
دین بی ادب تنها خود را داشت بدست که آتش و در آفاق زد و هر که بی ادب

در اوداد و ازین مردم شده نامراد است تو که بچند استوار علم
 کار نمی بینی و آنچه داری از مال خرج میکنی و ندانی که بر تو حرام است چه
 از این چنین معلوم شود که علم مال را برای عباد و عسک و کار داری یا قطع نظر از
 علم و صرف آن کرده از اصل آن غلطی زهی فریضه کی و شیفکی که تربت علم را
 با عمل بسیارین و بیایی بکثرت و از بسین مال افروخته و بیل کن زهار که برای بوی
 در کار نهادت بوحده وجود پر جو دحضت بود و تحقیق بر نوع است اول نهادت
 عوام آن تعلیه محض است و بر نهادت عوام آن بر این است و بر نهادت بودیم
 نهادت عوام آن است و تحقیق بر نهادت عوام آن بر این است و بر نهادت بودیم
 در این مقام کسی که بدین نارسیده ما را بچی باید که بانی بود و در صلاوة
 که هر فعلی از افعال آن است به یکی از آن است و تحقیق بر نهادت عوام آن بر این است و بر نهادت بودیم
 آن دار قانی تا بفرمود رسد و اگر نه این چه فانی بود که می نشینی نشسته ای بر آب
 و دل باز داریم تا عوام که صورتیست بجان ظاهر است که کدام است و فانی است که کفورد
 جابج پیدا بینان است و از اجبار عداست شد شروع با عمل و قیام با جبار داری با
 تعظیم و خروج با جوف و فخر خاص احوال است یکی از ما می شد و در بر شهور
 متغیر شدن و اینجا لطیفه قره العین فی القلعه پیدا آید و یکی خوابات کسی
 که بخت جیشاری و شیش برین نازت و وصول به نیام می باشد
 بر نهایی کامل حصول میبرد این است که ملای یکوید این ناز آمد سلوک معوی

ملای

بی لیس در نازت چون روی چون امام چشم روشن در صلاوة چشم را
 باید اندر پیش راه بر زده حید که اما که است از مظهر است قانع کن
 در زده دل را که حفظ آن است از دوسوسنیات با آن چشم کن در زده روح که عدم
 انفات بغیر حضرت حق است بدان نیز که حقیقت معلوم نیست روزی خودی
 سبک از طعام روزی معنی توجیه دان تمام این دان بند که خبری که خورد و آن بند
 چشم و غیرش نکند اگر استطاعت نکونه مال با قدرت نکونه جان خلق
 علی نور بود الا در اتفاق دل در روح برای خدای خود بخل نکند و گذشت و بعضی
 مال بدان که مصون الحکمی شئی نکونه حق و صدق است نان دی از هر حق نیست
 و هستند جان ای از هر حق جانیت دهند خود که باید چنین باز را که بیکس
 یعنی کلار را دانده احد در حقان در عوض خبر را سیدم حد کان عوض
 طراف خانه آن است و دج که شانه جیل کار شیر بران است آن تلبه عوام است
 و این کلبه خاص الحک عمل جالب است که کل معنی است که خلاق است و دین هوائل
 مطاف الطاف خالق آن مقصد در آرد این محیط انوار انجا خانه است
 اینجا خداوند خانه پس بظواهر و باطن زیادت هر دو کن تا بصورت و معنی حاجی باشد
 و رحمت بر او بار نماید و سر احرار کردی مسجدی کان اندرون ادلایات
 مسجدی که عید است اینجا حدت بر در اینجا که گستاخی نیست چون ای بند
 اندر خاز کیت چون از جاد هجر خرمی ماری ترک جاد گیر کن و با تو

همین قدر اثر کند که در این مدت مدید کرد چون بگذرد کند نیز یکی کعبه
که بگوید خدا هسته گامی کنونی سخن سخن احم خود به بند نصیحتی
شوی شنود علاج خست مکرر بی کرد دلایل در خود بر جستی دور در است
در گفتن چالاک و در شنیدن بیابک نام هر چه گویند هستی یعنی شکی نیست که هستی
کنند اندک و خوشتر کتاب و دستن طریق جواب و توبه واجب توبه از عیب عیب
نگیرد و زیب خود را غافل از آنکه ملاشدن پیش است و اتم شدن دوازده
طبیبی غانی که بیایان را اعلم خود تیار کند و خود در بخور بود ای آنکه زان کعبه
در کوی از گشته خویش تا چه آفرودای صد خرمن علم و دانش انداخته که هر چه حسن
عمل خود ای گنج گنجی که هر چه با عمل بر آرد کلام و جهان ترسیم کرد و هنوز در پیش
که خواندی و رفتی زانروز حذر کن که در حق برگردد ای نفس ای مطیع رهان نشی
و ز کردن فعل بد بشین نشی صوفی و حکیم خنجر و دستنند این جلوه ای دلی شگفتی
صانع آنچه چون زن تا خطه برای و یکبار آن خود و کرم کنی باید که مانند زن فرود
برده بر خود برای خود بر آرد از خود که یکی که تو بدان از نه خود را درستی تا یکی این بوی که
در بیان آرم خود و اگر که باشد آن شکر است تیرای می بندید خود را
مروند تا پاسی حق تا شمس سن از دست تو یکی در دم و نفع بر نفع توبه توبه
خود با تو بخت حدیث و در همه نفع و کسارت با کدام زبان کنم و حکایت
شکایت روح بی خود خویش از عزت توبه تو تا بگذرد اگر که در و مملکت و در دست با کدام

این همه مواظفانند جامع و تفصیح معنی همدیگر معنی بکتاب غلاب
ای نفس که از اول این کتاب مستطاب تا اینجا ترا تعلیم دادم
اینو تلقین کردم اگر پرسنگ خار اینجا ندیم هر آنکه از ترس نرم و کند خسته و
باز به بار میشد مطلق اصلا آن در کار نگردد و او را به مهیبت و دوا
نفسیچه و دوا سوانه و اندامه و جسته و اراجاره و دهانها و عهسته و
دانه و دوا فرستاده آه نفسی دارم که غیر شیطانی نیست و از
فعل بدش هیچ بشیانی نیست ایانش هزار بار تلقین کردم این کار را هر
مسلمانی نیست نفس بد و هو اگر در دور اینهمه دست از دست و او انداخت
چون خواهرت آن برده صد هزار عابد بدید وین توبه صد هزار نامه
سکرشته شیر زبان دپیل دمان و دیر بیان و لغیان آتش فغان و بیک
تیز حجب و سایر صنایع و جان و توان با جهول و غیبت و مکر و کینه عقیده و نام گرفته
و سطح و منفه و ساند و اغنی را با خون در تو حلی کنند و دندان کنند و دهان
گیرند و مکر و مکر را بنده و دیوار در شیشه در آید و حسن را مستحضر نمایند و در
سجده اطاعت عقل و در آینه شمع نتوانند آورد و در حجره ریاضت و در تیرت
کلفت و در تفرقت و تسخیر نفیض و تدبیر و دنیائی و بتعلیم و نادانیه معلوم
معلوم کنی سبمان الله رفی بلای برسم که توئی نفس را با قصد سرت و هر
سری از انغوش تحت اثری شیراز را ندان بود دارم که نفس
سک نکند و هیچ دارم چون کجی می رسد بدت نیاید و هر حال را بختان
در پیش بود پس هر که در پیش توئی و فعلی عالم عامل و عارف کامل را متعلق باش

نه کمره با کجائی بسی توانی که صدی کمال از چایافت نه نامون نوشت
 دانه دریا شکافت بجزدی بجزد از زردگان قفا خدادادش اندر برک
 صفا اکون که بر خیز خود و قدرت تو راه بر دم دار احکام و احکام را
 خدای تجار گاهی آگاه مستم چاره جز آن نبود که از پیدا تو بد نهاد الحق
 سخنی ای حق و عدل بر م دباید و تو خیز حضرت دی و بار از روزگار تو بر آید
 و تر پیش از این در ملک که مرئی و نامرئی که دارم یا عیانت مستقیم
 از عباد نفس گسب به نهاد این لعین بگرفت نابای من کر کنی دست من ای
 من از تو قوت خواهم و تو قوتی لاف تا بوزن بر کنم این کوه قاف
 با قاضی حاجات بظلم و شر و بطریق ابطال و استبدادی خرا از علقای دای
 مبرا از علقای ای مطلع بر حقایق ای حیران بر خطای ای ساقی بر سر ساقی
 اشیای بر بر خانی ابر هم در دمان ای تار تار دمان ای در دمان در دمان
 انچه از غم از گان ایگاه چهار گان ای مقصد آوا گان ای کجی دل داد گان
 ای خیز از آوا گان ای ادیب ادیبان ای طایفه طایفه ای اسیر فقران
 ای خوش عیانی ای توشه بزرادان امیران مرادان ای نوای بنیان
 ای کجی بخشش بخشش ای شهید چنان زهر چنان این بخش بخشش ای
 گمشد دیوشان اینجور در دمان ایامه معنان ای کیم پرست نان ای
 رجیم بیلمان ای برانده بر افکنده ای جایت گشته زهر زنده ای و سیکور
 سرگشته ای عذر پذیر بر گشته ای کلاف ارکان و آسمان ابر زرق جانوران تا کن
 ای موجد موجودات ای صانع صفات ای مع مناجات ای دافع آفاتش

ادخلان

دو لجلال با کمال ای ذوالکمال متعال ای معبود بزرگال ایدانای کل حال
 ایجاد مطلق ای بادی برقی ای بنایه مسکین ابطان سلاطین ای
 صد بنای زندان ای نعم الوکیل مستندان ایجا بر کردن گشتن انصاف
 فردمان ای عزیزه آه ای بخشنده گناه ای کریم کاره مغفومان ای دست
 آور جودان ای شافع بخشش معصومان ای پرده پوش معیبدان ای انوار
 نعمت نمودن کنی بشکری و هزاران معیت بامرئی عجزی ای انکه اگر کبری
 تحت نیاریم و اگر بپذیری منت بدادیم عیانت المستغین الله صریح المستغین
 الله نصیر المستغین الله اله العالین الله خیر التضرعین الله امان الخائفین ته
 خیر الفاسقین الله فقرا المضطربین الله ملایم المتعینین الله معاد المعوزین الله
 ملاذ اللذین الله محمود المادین الله مطلوب الطالبین الله مراد المریدین الله
 محبوب المحبین الله مشهود المارغبین الله مرجع الموحدين الله المتقرب بالمغفوات
 الله الموصوف بالجوهرات الله مالک الملک الملکوت الله موصوف العز و الجود
 الله بستیوم القدوس الله رب العالمین و الله و رحیم الاقره من اسیر المملوکات
 افضل عیایا انوار رحمتک و شیراز الاصول الی کل مرفق و صل علی شریک
 و الله بافضل صلواتک الطاهره الله الله ای انکه از خطا و لغوین و از تو عطا و
 بخشیدن چون گشت را هدیه غایت نه در رحمت را حد و نهایت نه کریمانه
 انکه ان بهت لطف و کرم تو بیکر رفت لبی از فضل نزل و لایزال تو امید
 اتق داریم که نفس زبردت را زبردت ما کنی و در هم حلق اندازد استغما
 سازی و علم با جمل و معرفت با بهت و لغت بی زعم و غرت بی زلت

و طاعت بی زلفت و اخلاص در نیت روزی ما کنی و ما را با ما کنی و در روز
شمار که پوشید ای سنگار شود معاصی و معاصی را از آردی با نیازی کنی و نیت
و صفات مقدس خودت و بکثرت بهشتی عظام و اندک کرامت اولیای را با کرامت
علیه السلام و اهل بیت با آنکه که دلا را ملکا مقتدر و دلا با احد و احد
و فرد و حمد سلطان از لی و ادبی حق و قدیم با آنکه واجب عالم و عدل
دست و سبحان اول و آخر لم یولد و لی کفو و شریک ظاهر باطن و بی
کیف و کم و بسط و رطبا صادق الاعد و سخن رست کن قیوما منعم مکرر
و مددک حکمتا فی تراجم توان گفت نه جوهر نه عرض خیر شتری
بی تن بی ربانا حاکما دادلس داد و بیدار هوا راه در نفس بین دیدم از
حشرانی دیو بار بود که در طاعت محروم نیستش کار سحر با من مسکن انا
خاستم تا مکر متوجهی کب کیم نفس می پریشد انعم از عرفانا مددی تا که سر
این دو سید و برهم رهبر از دوسه و فتنه زاین آنا النجاشیون توبروم یعنی
نیز درم رستم از بهشتی نفس و شتم سلطان غرقش و بزی رست بر دما بر
دست دل قوی دار که با تو بود و بزدانا نقد احمد کاین نامه با بنام رسید تقویت
یا فت اذان جان اول و امانا غرقش که تو قیامت گفت رفیق نبود
بر تر از این مکرر و حسانا قد تم الکتاب بعون الله الکتاب الوداع بید العبد المذنب
المعروف بعباد الله الملك الاکبر محمد رحیم ابن محمد باقر و کتب السید البهلولی و التوفیق
الجهلی و ذکر السید و کتب التوفیق کلها حاجی سید محمدی ابن
حاجی سید الفاضل علی بن ابراهیم محمدی و غیره و غیره و غیره
سید امین و شمس و امین محمدی

و چپ و برپشتی آن آنگونه نوشته باشد که بسم الله الرحمن الرحیم
 و این هزار خانه و هزار جوی برایین صفت کند که رشتن فی غالی آن ثواب
 کرات ششصد و بیست و یکم و خود باز رسول خدا ص فرمودند که چون تکم
 کردی که را بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم چون بگوید بنویسند حب آن
 کودک و پدر را دارد و معتمد و برات از آدی از آتش و دوزخ و هر چه
 رحمت کند شتر نام بسم الله بنویسند تا موی زبان روان است بسم الله
 گفتن در دجاها را دوا است بسم الله و موی که از لطف او دارم هر چه
 توفیق لطف توانا می کنی مصطفی ص که حضرت عیسی می نویسد
 بگوید ستانی سید است وید که در هر شخصی را عذاب سخت میکردند از آنجا که
 و بعد از ساحتی باز آمد وید که جان شصت را در شش دان رحمت طهارت
 نوزده بار میکرد عیسی ص شکر شد و مساجات کرد که بار خدا را احسان
 این قرآن برسان داد که یا عیسی صاحب این قرآن که کار بود از آنجا
 که فوت شده بود تا حال در عذاب گرفتار بود تا در آنوقت که در آنجا
 زن او را بدو و وقت کرده بود که اگر بپوشد آنرا هم این میاوردند عذاب
 هر که در سجده کرد که است که ایم چون بزرگ شد و در آن پس چو را نزد مطهر است
 آنکه هر کس که بسم الله الرحمن الرحیم آن بیست و یکم بزرگ نام بزرگ برابر
 زبان را در شتر و شتر که پدر او را عذاب کند از حرمت آن اسم بزرگ و

هو الله سبحانه بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله بر خوان اسم
 نون بی ذکر بسم الله یکم بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله فی الجنة الف بیت فی کل بیت الف مرتبه
و علی کل سیر الف قرآن و علی کل قرآن
جاریه من الحور العین و علی وجهها و جنبها و
لباسها و جنتها بسم الله الرحمن الرحیم قال
النبی اذا قال الف الف للصبی قل بسم الرحمن الرحیم
فقال کتب الله تعالی له براءة من النار و براءة
لا یوتیه و براءة للمعلم صدق رسول الله ان صدر
 و پدر عالم و سرور بنی آدم یعنی محمد مصطفی ص الله علیه و آله و سلم میفرماید
 که هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنا کند حضرت پروردگار حجت
 او در بیت هزار خانه و در هر خانه هزار مرتبه بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
 هزار مرتبه کسره باشد و بر سر هر چیزی چو می شتر باشد و بر او دست راست

بر درخت کردیم پس آن پادشاهی که بکینه بیکبار گفتن بسم الرحمن الرحیم
گفتن آنچنان اهل عذاب را بخشید اگر کسی طایم این کلمه را در خود سازد
و دایم این بسم بزرگ را بخواند نظر کند که چه قدر درجه خواهد یافت و آیت
بر دروکارها و رحمت کند سر دل که بسم الله که از عبادی و پورست
جان که گفت الله با لطف ابدی شد آشنای عبد الله معبود گوید که خالق این دین
جبهی از کافران را در حصار می کرده بود نیست و آنست که بی آن را بگردان
هم مطلع نمی شدند آخر کافران بی طاقت شدند و گفتند چنانچه ایم که برانی خانه
تا به بیمیم که دین پیغمبر شایسته است با نه خالق گفت که چه بران پیغمبر میکنند
اگر طایم بران هر قائل کوهی و بکنی نیز رسد متوجه شویم که دین پیغمبر تو بر حق است
خالق طایم بران هر قائل است بسم الله الرحمن الرحیم دینا شایسته بفرمان
خدای عزوجل بسم یعنی بوی زبید کافران عجب مانند از صدق دل مسلمان شد
و گفتند اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و از حصار
آمدند و حصار را بکشد و دادند اهل نیران کافری که در کفر و ضلالت نهادند از
برکت بسم الله نرسیده باشد هرگاه مومنی که نهاد سال عمر کند رسیده باشد و این
کلمه بزرگ را در خود کرده باشد الله خدا را از جنت آزاد کرده و درشت
رساند عجب نباشد سوره که از این طایفه از کمال بدین برکت که ساقی
با او همراه شد و با هم میفرستند و او در نهایت گرمی بود از دور درختی دیدند

در آن

در زیر سایه آن درخت رفتند و نشدند که خوب بریند عید کرد و جواب
رفت آن ساقی بر حنوت و دست دای او را بر پشت و قد کشتن دی کرد
و نیز میارشد و گفت ای حرامزاده از چه گناه قد کشتن من کردی تا فتن
گفت جنت آنکه میزنم که تو درین محد حفص میباشی اگر از دین او
برگری ای ترا را کنم و اگر نه بخوابی هر چه تا تر باشد هر یکشم زید هر چند
زاری که کجایی رسید آخ گفت یا رحمن یا رحیم بفرمادم رس کن بسم الله
از من از رحیم تا که آوازی اند که گشت نگاه دار که رسیدم ساقی بر سر دانه
آن دانه بالانه و از چهار طرف نگاه کرد کسی را عجب با آید و قد کشتن زید
کرد مار دیگر آوازی بر آنکه که دای بر تو اگر ضرر دای ساقی از چهار
طرف نگاه کرد و بیکس را عید با بر کردید و قد کشتن زید کرد و بیکس چنان
ادامی بر آنکه که زمین در زمان از جوی آن بزرگ ساقی نگاه کرد و سوار ای می
که خود در دست داد و وی آید تا فتنی روی بگریز نهادن سوار بر سید و نیز بر سینه
او بزرگ از پشت میرون آمد و در حال آنکه فتنی بنیاد و جان با لکان او زخم
و آن بود بر بالای سر زید آمد و دست دای او را بگشود و نیز گفت ای جان
خدایی که ترا آفریده است بگو که چه کسی ای جان گفت من چه بگویم چون تو گفتی بکن
بسم الله الرحمن الرحیم بفرمادم رس من را آسمان انعم بودم و او از دینم در
آسمان دنیا بودم و او از بسم این بود که آدم در شش محمد را بستم ای زید

پس نیز درود بسیار بگویم اللهم ارحم الراحمين در دست از حضرت محمد مصطفی
که هر ساعتی را در نماز احوال داشته صد بار بگویم اللهم ارحم الراحمين نوشته
شده باشد امید هست که حق تعالی او را به نور رحمت بخشد و بگویم اللهم ارحم الراحمين
اللهم ارحم الراحمين عرفت و زبانم در ذوق نیز نوزده مرتبه بخوانم حق تعالی مرا بدر
علیهما تسبیح عظمی هر که این نوزده حرف بزرگ را بر زبان راند روزی که
آن نوزده زبانم در ذوق و ابرو هیچ کاری نباشد الهی زبان جمیع شیعیان
علی بن ابیطالب را که حق تعالی بسم الله الرحمن الرحیم بگوید که آن در مقام
تجدد نصیب کردن باب اول در فضیلت فاطمه زهرا که ابی محمد تاج محمد است
و ستایش مرقد ابرار که معبودی شریک در بهشت پس چون هر یک را
در ترتیب او بر رویه اند در غمت و غریب و وَبِالْمُطَهَّرِينَ الْحَمْدُ
الْحَمْدُ آن خداوندی که پروردگار همه صفاتی در روزی رسان همه
چنانسان است پس چون جانی بنید نوریده یکی بگردد و دیگری ستم کشیده
و یکی نام از روزی خود خورده و دیگری مظلوم پس هر آینه این کار را چون خواستی
داد و دهایی در روزی دهنده است که انجمن نوریده را تدارک پذیرد و داد
مظلوم را از ظلم بستاند و بگوید که مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ یعنی پادشاه
روز قیامت داد و داد خواهان که آنرا ذکر و گفتن کردن نیستند
داد خواهان از ایشان بستاند چون از مقام شاکستن مقام از گفتن
بگویم

آیند و بگویم اللهم ارحم الراحمين در دست از حضرت محمد مصطفی
که هر ساعتی را در نماز احوال داشته صد بار بگویم اللهم ارحم الراحمين نوشته
شده باشد امید هست که حق تعالی او را به نور رحمت بخشد و بگویم اللهم ارحم الراحمين
اللهم ارحم الراحمين عرفت و زبانم در ذوق نیز نوزده مرتبه بخوانم حق تعالی مرا بدر
علیهما تسبیح عظمی هر که این نوزده حرف بزرگ را بر زبان راند روزی که
آن نوزده زبانم در ذوق و ابرو هیچ کاری نباشد الهی زبان جمیع شیعیان
علی بن ابیطالب را که حق تعالی بسم الله الرحمن الرحیم بگوید که آن در مقام
تجدد نصیب کردن باب اول در فضیلت فاطمه زهرا که ابی محمد تاج محمد است
و ستایش مرقد ابرار که معبودی شریک در بهشت پس چون هر یک را
در ترتیب او بر رویه اند در غمت و غریب و وَبِالْمُطَهَّرِينَ الْحَمْدُ
الْحَمْدُ آن خداوندی که پروردگار همه صفاتی در روزی رسان همه
چنانسان است پس چون جانی بنید نوریده یکی بگردد و دیگری ستم کشیده
و یکی نام از روزی خود خورده و دیگری مظلوم پس هر آینه این کار را چون خواستی
داد و دهایی در روزی دهنده است که انجمن نوریده را تدارک پذیرد و داد
مظلوم را از ظلم بستاند و بگوید که مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ یعنی پادشاه
روز قیامت داد و داد خواهان که آنرا ذکر و گفتن کردن نیستند
داد خواهان از ایشان بستاند چون از مقام شاکستن مقام از گفتن
بگویم

ناز را در شبانه روزی به صدگان خود واجب گردانیده است هر که این پنج
 حرف را در وقت پنج نواز بخواند حق جل جلاله پنج وقت ناز را از وی قبول کند
 قلله سه حرف است که را که پنج جمع کنی هشت می شود حق تعالی هشت رات
 در آفریده است که هر که این هشت حرف را بخواند هشت در هشت رات بزرگ
 بکشد سید که از هر یک که خواهد داخل شود دب العالمین ده حرف است
 ده را که بر هشت ضم کنی هجده می شود خدا بیستم هجده هزار عالم آفریده است که هر
 این هجده حرف را در وقت ناز بخواند بعد از هر نماز و هر روزی که در این هجده
 هزار عالم طاعت در نامه عمل او بنویسد که نامه او عفو نماید آل حق شن
 حرف شش را که با هجده جمع کنی بیست و چهار می شود خدا بیست و چهار بیت
 چهار هزار و سیصد و چهارده است هر که پنج وقت ناز بخواند صد و بیست و چهار هزار
 و شصت و سه عالم عمل او بنویسد که بیست و شش حرف است که با بیست و چهار ضم
 کنی سی می شود خدا بیست و سه را سی روز آفریده است که هر که این سی حرف را
 بخواند طاعت یک ماه در نامه اعمال او ثبت گردند منا لک الله یوم الدین
 آیات تعبیه است حرف بیست و یک را که با سی ضم کنی سی و یک می شود هر که این سی و یک
 حرف را در پنج وقت ناز بخواند خدا بیست و یک در دنیا است که بخواجه هزار سال
 از سالهای دنیا برای وی کوتاه گرداند و آیات الستخین یازده حرف است
 یازده را که با بخواجه ضم کنی شصت و یک می شود حق تعالی شصت و یک در آفریده

هر که این شصت و یک حرف را در پنج وقت ناز بخواند بعد از هر قطره آب که
 در دریا است حق تعالی شصت و یک در دیوان اعمال آن بنده ثبت کند اهل
الصلوات المستقیمین نوزده حرف است نوزده را که با شصت و یک ضم کنی
 هشتاد و نوزده می شود هر آن بنده که این هشتاد و نوزده حرف را در پنج وقت ناز
 بخواند خدا بیست و چهار رات هشتاد ساله او را قبول نماید صراط الذین
انعمت علیهم نوزده حرف است نوزده را که با هشتاد و نوزده ضم کنی نوزده می شود
 هر که این نوزده نام خدا را در پنج وقت ناز بخواند نوزده می شود در نامه عمل
 او ثبت کند غیر المغضوب علیهم یازده حرف است یازده را که
 با نوزده ضم کنی صد و چهارده می شود حق تعالی صد و چهارده نوره در کلام
 فرموده است هر که این صد و چهارده حرف را در نماز بعد از دل بخواند
 حق تعالی ثواب چشم کلام الله را در نامه اعمال ثبت نماید و کلا الضالکین
 ده حرف است ده را که با صد و چهارده ضم کنی صد و پنجاه و چهار می شود
 هر آن مؤمنی که صد و پنجاه و چهار حرف را بر زبان راند خدا بیست و
 صد و بیست و چهار هزار و سیصد و چهارده شفع دی گرداند نفس که طاعت
 یابی بنده خرید که زبان عجمی را غیبت است بیست و هفت بود که کلاه آن
 علام بر خفت و خواجه را از خواب بیدار کرد و گفت ای خواجه از تو
 توقع دارم که نوره صد و بیست و چهارم خواجه گفت ای علام مگر در واقع

چرا ویدی گفت افواج خلقی دیدیم که آسمان میرفتند گفت اینها چه
که باستان میزدند یکی گفت که ایشان پیروانند و از عقب ایشان
دوم دیگر را دیدیم که باستان بالا میرفتند گفت اینها کیانند گفتند اینها
دومی اند که نوزده مبارک که حذر باقی است و بی ریا در نماز میخوانند
آنجا آمدیم و پیش ایشان گزیده است و خاشاک که باستان روم نمیداشند
و گفتند که توان اهل مابین و نوزده حذر را میدانی برد و اهدا میکنی
تا ترا باستان بریم اکنون از تو میخواهم که مرا اهدا کنی بوزنی طایس
گوید که من ادا نموده حذر تو ختم غلام هر روز دوش اهدا میخواهد تا
بیشی حذر بخواهد و بگوید رفت آگاه از آنی بگوشت من رسید که
انگ انگادم و اهدا آنرا ختم چون با ادا بر ختم دیدم که غلام جان کنی
استیم کرده معلوم شد که نوزده مبارک که اهدا در این شهر شد
از بزرگی در کثرت نوزده اهدا آنها در رفعت آسمانی بگرفت سید کائنات
که سبحان علی و سبحان الله و سبحان من را نوزده اهدا کرات
و نصیب گردان آیین یا الله العالمین باب دوم در فضیلت قرآن
مجید شهر رمضان القدری آخری خیر القرآن هدی للناس
بقیات من الهدی و الفهمان حضرت الله تم میفرماید که فرستادم
قرآن را بحضرت سید پیغمبران در ماه مبارک رمضان تا خلقان به
نایل

ساعت قرآن اندازد صدقات بر او بدین سبب و بسلامت منزل
روح رسند و حلال را از حرام جدا کنند و کفر را از ایمان بزدایند
و بشرایع قیام نمایند و تفسیر نزول قرآن اختلاف کرده کلیبی
گوید جمله قرآن در شب نازل شد در لوح محفوظ آنجا حبس
اند لوح محفوظ باستان دنیا آورد بعد از آن مبدی بچ و حاجت بار حضرت
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ عالم فرود آورد تا جمله قرآن در مدت بیست و سه
سال نازل شد و اول نوزده که بحضرت محمد ص فرود آمد این نوزده بود که
اقرأه یا یم و یلک اللهی خلق و در عقب وی این نوزده فرود آمد
که یا ایها المشرقم فالضحی و بعد از آن این نوزده فرود آمد که ایها
حبا نصر الله و نصر الله و نصر الله بسیار است چنانکه اهدا حذر
پادشاه عالم حق حذر داده نام عظیم است و قرآن را نیز از آن ده نام خوانند
اول حوز را عزیز میگوید و قرآن را نیز عزیز خوانده که دانند که کتاب
دین است آنکه حوز را حکیم خوانده و قرآن را نیز حکیم خوانده که حق تعالی
الکتاب من الله العزیز الحکیم است آنکه حوز را عظیم خوانند و قرآن را
عظیم خوانده که و لقد انزلناک سنن بعین المبین و القرآن
العظیم است آنکه حوز را نور میخواند و قرآن را نیز نور خوانده که و
انزلنا الیکم نوراً مبیناً حوز را مبین خوانده و قرآن را نیز مبین خواند که

که چنانچه علیهم السلام خود را مجید بخواند و قرآن نیز مجید خوانده که و القلم
 المجید ختم المکرر خزانة و قرآن نیز حق میگوید که و با الحق
 انزلناه و با الحق نزل ختم خود را بمیل میگوید و قرآن نیز بمیل خوانده
 که قل لئن اُحییت المیت و الا انزل علی ان با تو بمیل هذا القرآن لا
 یا تو بمیل ختم خود را در حق خوانده و قرآن نیز در حق میخواند که انزل
 علم القرآن ختم خود را ابی نهایت میگوید و قرآن نیز به نهایت میخواند که
 لو کان البحر مدا لکلمات سببه به الکتابین جلاهما دلیل بر آن میگفت
 ظاهر شود شرف و عظمت و بزرگواری قرآن پس مرد با یکدیگر قرآن را بخواند
 و این عمل نماید و حرمت و ادراک بای آورد و خاتمه برای چند کار اول از بهر
 محبت خدا سخن است بر دودت عزیز باشد و دوم چون بخواند بران عمل
 سیم امر معروف خود بجای آورد ختم یقین و محبت و عزت و بی ریا
 بخواند ختم داند که تبارک با خداست میگوید قال التی هم رب فادی
 القرآن و القرآن یلحقه حضرت پیغمبر میفرماید که بسا قرآن خوانده که قرآن را
 لغت میکنند و دیگر حضرت فرمود که در نگاری می آید که تبارک من مصحف در پیش
 نهند و قرآن را در دست بخوانند و ترتیب و حرمت او را نگاه میدارند و این
 نوع قرآن خواندن قرآن بر پیشان لغت میکنند گروه دیگر هستند که ترتیب
 حرمت و نگاه میدارند و درست میخوانند تا بمیل نمی آورند و در آنچه خوانده اند تا بمیل

نمیکنند پس هر آیه که رسند و ختم بر پیشان لغت گوید و میگوید ختم
 چرا آنچه قرأت بجای و مرا از برای او فرستاده عمل نکنی شایسته آید بخواند
 و آیه حق آن است پس رسد و فرموده حق آن است که آن در کردن او باشد
 پس آن آیه بر پیشان لغت میکنند و چون آیه باز رسد بآیه روزه یا آیه بیکراه
 و آنرا بجای بیاورند و عمل کنند پس این آیه بر پیشان لغت میکنند و عملی نه العیسی
 ماضی قرآن بدین نوع است چنانکه از پیغمبران رسالت خواهند پرسند از این
 قرآن و قرآن خوانان نیز خواهند پرسید حضرت رسول خدا محمد مصطفی فرمود
 هر کس از پیش من قرآن بیاورد و فراموش کند و دیگر او را یاد یزد و بعمل نیاید و از
 امت من نباشد و قدای قیامت دست بریده و در کردن انداخته و چنین
 ناپیدا گردد و بجز و لغو محاسن قیامت آید حسن تعبیری گوید که کفی که پیش
 از ما بوده اند و قرآن را دانسته اند که از حقم بایشان رسیده است و در شب
 قائل گردانند و در روز زبان کار گردانی اکنون این قوم در رسد خوانند و عمل
 ساخته اند و اعراب و ادغام و اجزاء و برادرست میکنند و قرآن دیر است
 گرفته اند و عمل نمیکنند البته باید داشت که معصوم از قرآن خواندن عمل آوردند
 به آنکه قرآن خواندن فاضلترین طاعات و عبادات است خاتمه بعد از نماز
 و وضو حضرت رسول فرمود که روز قیامت هیچ شیئی نبود نزد حضرت حق سبحانه
 نعم از برای بنده گان جز و که در پیشتر قرآن و فرمودند پسندید که الهامی که زنگنه کرد

آن بنامی است و بنامش را نیز بنامی است شماره در بنی آید عجب آن و گفته می شود
 عراب آن در ادب و جراحی راه درایت و دلیلهای علم و حکمت و دلیل است بر
 شناخت پروردگار از برای کسی که می تواند شناخت و تمیز بین شکوای آن تواند
 نمود در کارهای بعد حفاف از حضرت امام محمد باقر و ولایت نموده که آنحضرت فرمود
 که ای محمد باقر قرآن را بدیستی که قرآن می آید در روز قیامت به بهترین صورتی که
 نگاه میکنند بوی او خلق محشر و مردم در آن روز صدایت هزار صفت خواهند
 بود و صدایت هزار صفت است محمد و جیل هزار صفت این را هم خواهند در قرآن
 می آید بر صفت صفای یاسین در صورت مردی و سلام میکند پس نظر میکنند
 مردم بوی او و میگویند لا اله الا الله اکبر اکبر می بردستی که این مرد از مسلمانان است
 می شنایم او را به نیت و حشمت غیر هیچ که از خدا جدا شد در قرآن بشیر بوده
 پس از این جهت که بسیار حال روزی که با دعا شده باشد پس قرآن از زمین
 میگذرد تا می آید بعف شد پس شد بوی او نظر می اندازند میگویند لا اله الا الله اکبر
 ارجح بدیستی که این مرد از مسلمانان است می شنایم او را غیر هیچ که این از شداد و کبر است
 از این جهت عطف شده به نامی که با دعا شده از آسمان میگذرد می آید بعف شد
 بصورت سیدی پس نظر میکنند بوی او شده که بوی بسیار می شود و بوی آن میگویند
 این مرد از شداد و کبر است می شنایم او را بعد از حشمت غیر هیچ که از زمین عطف
 شد و حال آن بشیر بوده از خبری که مافوق شده پس از این جهت حال بسیار
 آید

و روزی که با دعا شده باشد و آن پس قرآن میکنند و تا می آید
 پس قرآن پس شد بوی او و میگویند که لا اله الا الله اکبر
 الا که هم بگوید این شخص نمیری مرسل است می شنایم او را به نیت و حشمت
 غیر هیچ که از خدا جدا شد در قرآن بشیر بوده و میگویند که با دعا
 شد بوی او و میگویند که لا اله الا الله اکبر می بردستی که این مرد از مسلمانان است
 می شنایم او را به نیت و حشمت غیر هیچ که از خدا جدا شد در قرآن بشیر بوده
 پس از این جهت که بسیار حال روزی که با دعا شده باشد پس قرآن از زمین
 میگذرد تا می آید بعف شد پس شد بوی او نظر می اندازند میگویند لا اله الا الله اکبر
 ارجح بدیستی که این مرد از مسلمانان است می شنایم او را غیر هیچ که این از شداد و کبر است
 از این جهت عطف شده به نامی که با دعا شده از آسمان میگذرد می آید بعف شد
 بصورت سیدی پس نظر میکنند بوی او شده که بوی بسیار می شود و بوی آن میگویند
 این مرد از شداد و کبر است می شنایم او را بعد از حشمت غیر هیچ که از زمین عطف
 شد و حال آن بشیر بوده از خبری که مافوق شده پس از این جهت حال بسیار
 آید

قدس الهی بخواند که ای حجت من در زمین و کلام صادق ناظم مرتبت
از زمین برادر و سوال کن که عطا کرده و ای شده هر چه را که سوال
کنی و شفاعت کن که قبول است شفاعت تو در حق هر که شفاعت کنی پس قرآن
سر بر سر دارد و جناب اقدس الهی با خطاب بفرماید که چگونه ویدی بندگان
مرا قرآن میگوید که ای پروردگار من بعضی از بندگان کسی است که میفلسف
کرد و ادعا نگاه داشت حق مرا و صانع مکرر از من جبهه بری را و بر من دیگر کتب
که صانع کرد مرا و استخفاف نمود یکی من و یکی تو مرا و من حجت تو ام
صانع خلق پس جناب اقدس الهی بفرماید که قسم بفرست و جلال دار و قانع تر
خودم که هر که تهنه تو است و هر که تو را تهنه تو است و عذاب که میگوید تو
مرا را بقتل در دناک پس حضرت نام محمد باقر را فرمودند که میگوید
قرآن بصورتی دیگر نمائی بصورت راوی میگوید که عرض کردم که ای آنحضرت
بچه صورتی برسی که در فرمودند بصورت مرا ای لاف و تغیر می بینند او را
این بخش پس می بیند در پیش کی از شیعیان که حق او را می شناسد
و مجادله میزند و با اهل خلاف پس می آیند در برابر آن شخص
و میگویند بر پیشانی او آتش نگاه میکنند بوی قرآن و میگویند که نمی شناسم ترا این
چگونه پس قرآن بر سر او بوی نفعت خود در صورت قرآنی باشد پس
بفرماید که ای شیعیان که میگویند علی می شناسم پس میگویند قرآن که نمی شناسم شما را

الحق

که قرآن و حجت را آنکس که دم داد تنها بجهنم از مردم کشیدی و هر چه
نا خوش بجهنم کشیدی آگاه باش که امروز هر تاجری و زودری و هر
داده نمودن امروز ثبت تو ام پس بفرماید آن شخص را بنزد جناب
اقدس الهی و میگوید ای پروردگار من تو انا تری با حال بنده خودت
بجای که بود بر کج کشش بجهنم من و بنده مرا قاتل میگرد و دوستی و دشمنی
میگرد بسبب من جناب اقدس الهی بفرماید که این بنده مرا در جهنم ثبت
کرد و بنده و بپوشید انداز قهاری هست و تاجی بر سر او میگذارد پس
از سبب که این خلقها را با و پوشید بنده جناب اقدس الهی میفرماید که این
بیزان نشنیده و بگوید که ای راوی شدی با آنچه بدست تو بعل آدم
قرآن میگوید خداوند این را که میبدانم از برای او نماید و کن چیزی زیاد
این پس جناب اقدس الهی میفرماید که قسم بفرست و جلال و عود و قطع
مکان خودم که هر آنکه مرا در دنیا و آخرت پیروی نماید و باقی از برای او هر که فرستد
ادبش جوانی باشد و بدو هم که هر که پیروی کند و حق میبهم که هر که پیروی کند
بدو هم که هر که پیروی کند و خوشش میبهم که هر که پیروی کند و حبیبی بدو هم
هر که پیروی کند از آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند که لا یلهی عن ذکر الله
فیها الموت لا الموت الا و فی ای عرض کرد ای تو تو هم با جعفر آگاه
حرف نیند حق تو است پس فرمودند که خدا رحمت کند ضعیفان و العول

در سر جای سجده فرود آید بر سر آن بیار بعد در هر فرشی ده هزار مرتبه
در نزد وی باشد تا روح او در جنس کشند او را در سکت هیچ سختی
نشد و این فرشتگان در عقل او نواز گردن و دهن گردن حاضر باشند
و چون غسل دهند در خانه نهند و خانه را که در آنجا در آن خانه برودن فرشتگان
آن بیت گویند که ایضاً غم مخور که ما همراه تو ایم و چون بابت نواز کنند و نواز
کنند و تا دهن وی حاضر باشند و دیگر لایزال خداوند که هر جای را دارد و در سکت
بر سر او نه لیسین که آنکه ملک الموت جان و در بر ندارد تا مرغان از حیات
شریعت بخت بیاید و چون این شربت را بنوشد روح از بدن او بایستد
جدا شود و بر لب او که در فرزند و بچیان خوشحال در شربت رود و فضل بزرگی
خدا و کلام او است از حضرت که هر که در کورستان سوره لیسین بخواند
حضرت قیامت لی تا قبل روز اهل آن کورستان را عذاب نکند و خوشتر
به چه بعد مرده گردان کورستان است ده نیکی ده بد را از او فرستد
اینکه گوید که ما رسیده که هر که سوره لیسین را در هر بار بخواند تا شربت را
حق تعالی باشد و حضرت رسول فرمود که هر که سوره لیسین را با هر کس بخواند چنان
باشد که از او کرده باشد هر حرفی بنده ازینندگان فرزند آن مهمل را در هر کس
لیسین را در سال یکبار بخواند در زیارت حاجب وی چون مرسلان باشد
و اگر در هر روز یکبار بخواند حق تعالی بخواهد ای بنده من این شربت را و او را شربت است

ان شاء الله

از هر دوی که خواهی داخل شود و او را در شربت هر حرفی از سوره لیسین دوست
هزار شترستان دهند و در هر شترستانی هزار چره باشد و در هر چره صد هزار
در هر صد هزار شتر در سکت در سر هر حرفی خودی شسته باشد که در دوش او است
تا بنده تر باشد و این عجله گشت کشی باشد که هر روز سوره لیسین را بخواند و آنکه
که روزی زنی گفت حضرت علی علیه السلام گفت خوش حال آن شکلی که تو از آن
شکلی باشی خوش آن استانی که تر است و داده است حضرت فرمود ای مادر
چنین بگو که خوش آن سینه که طریسین باشد شش احوال که هر که سوره
گفت را روز عید بخواند تا عید دیگر در آن حضرت حق تعالی باشد
و از شسته و حال و آفران آن امین باشد و در روز قیامت دوی او باشد
ماه شب چهارده باشد و حضرت رسول فرمود که هر که سوره لیسین بخواند
از کوسنی هر دو جان امین باشد و اگر کسی راه را که کرده باشد بخواند
راه است باید و سلامت نیزل رسد و اگر کسی چیزی که کرده باشد بخواند
سجده او را باید و اگر کسی در کار شکلی گرفتار شده باشد این سوره را بخواند
آن شکلی بابتی بر آید و اگر بر بال اندک و طعام اندک بخواند برکت زیاده
و اگر نزدیک زن حامله بخواند بابتی باطن دهند اگر کسی سوره لیسین
شک در غوان سجای باک نرسد و بگوید بخود و دیگر کس در حفظ
ادراک او زیاده شود و هر که چهل یکبار بخواند و هر دوی که در دگر بخواند

بر روی حاصل شود و خدا هم ایمان او را نگاه دارد و هر که بگوید که من خودم
که هر چیز را میوه هست و میوه قرآن نوزده قسم است هر که خواهد که در هر روز
بهشت بخورد باید که نوزده قسم را بسیار بخواند و اگر کسی در شب بخواند بخواند
هر روز نوزده تا صبح از برای او استغفار کنند و هر که هفت مرتبه بخواند
خدا تمام محبت او را بر او دهد و مشکهای او را بکشد و حضرت رسول ص فرمود
که هر که نوزده تن را در هر جمعه بار بخواند حق تعالی بر او اوراق در دشت بگذارد
تا در عذاب قبرش نباشد و هر که نوزده تا اقامه را چهل و یک بار بخواند
در روزی بر وی کشت ده گردد و اگر بر سر قبری هفت بار بخواند آن مرده را
عذاب کور نباشد هر که در شب بخواند از در دیشی این باشد و هر که نوزده
جمعه را در روز جمعه بخواند او را خدا این فرزندان عید و گالی که در مسجد
جامع حاضر شده باشند و اگر پنج مرتبه بخواند خدا آن ثواب باید که هزار
بیشتر داد و حق بوش نده باشد و هزار مرده را کفن کرده باشد و هر که
نوزده بار در یک را بخواند و بر او خدا آن ثواب بود که کتابهای خدا را خوانده باشد
بعد از آنکه عبادت کمال در نامه غلش نویسد و از عذاب قبر این کرد
و هر که نوزده قیامت را بخواند من که رسول خدا هم تفعیل او باشم و هر که نوزده
قسم را بعد از نماز عصر بخواند آن را هم عذاب این کرد و در دشتانی بخواند و در دشت
او قراخ کرد و خدا تمام عید هر روزی که در بدن او باشد روز قیامت او را

انی

از روی بد و بسبب گیتی که بهای دنیا و در حیات بنویسد و از دنیا بریزد
روز و تا جای خود را ببیند بد ایند که نصبت قرآن بسیار است نصبت
آنکه اگر کسی نوزده قسم لا اله الا هو بخواند حق تعالی آنست که نیت قرآن
آنکس را یکتا و بی هم است و سبب نازل آید اگر کسی آن بود که
لا اله الا هو بخواند آنست که خدا انکار کند وجود آن که نوزده یک حضرت ع
آمد و از صفات خدا تم بر سببند که خدا می تو بیت از زبانت آیم
یا از سنگ یا از چوب و بعضی از ایشان میگویند که خدا را زن و فرزند
بسی حق تم صفت و جلالت خود و باکی صفات خود را بیان نمود و آید
الکرسی را با بخت و هر روز نوزده تا و نیز حضرت رسول ص از محمد
خفیه روایت کرده اند که گفت چون آید اگر کسی فردا آمد همه بهما در روز
در آفاق دند و سر نخون شدند و پادشاهان کفار از تخت پادشاهی در
افتادند و شایطین از جای خود در افتادند و فریاد کردند که همه اشیاء و بیاه
او حجت شدند و ایشان را فرزند که چنین آید فردا آمده و بسیار کفر را بر آن
الحج القیوم زنده است که هرگز نمرود نبوده است تغییر ندین روز و ال نیز
و زندگی هر زندگان روز و لا تحلله مستور و لا یوم که بخیر و دیرا
عمودی بخوب یعنی حضرت انور علی غافل نباشد در بکفره العین را امر عالم که
عالمی السموات و ارضی الا انصر مراد است آنچه در آسمانها و زمینهاست

قال رسول الله اشرف المخلوق آدم واشرف بني آدم ابراهيم
 واشرف بني ابراهيم اسمعيل واشرف بني اسمعيل العرب
 وانا اشرف العرب واشرف الكتب القرآن واشرف من
 القرآن سورة البقرة واشرف سورة البقرة آية الكرسي
 ومن قرأ آية الكرسي في كل يوم ثلث مرات بني الله لم يمت
 في الجنة لها سبعين بابا على كل باب سبعين صفة فمن الملائكة
 ليحورن ويستغفرون له لئلا يلد العبد الى يوم القيامة
 يقول الله ملائكتي شهد عبيدي ما انزل في الآياتي
 وبعثتني اشهدكم على اني بنيت لعبيدي قصر على عيان
 عربي انا شاهد وهو شاهد في ما دمت حي لا يموت
روایت از حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنجا که با زاغ البصر و آن شکوفه
 باغ لطافت و بلاغت و آن بساتین مصلحت و آن شمع روز با برکت
 و آن قدوة عفو و درنده بوجاهت عجز و عطفی هم میفرماید که شریف ترین
 حضرت آدم صلی الله علیه و آله و سلم است و شریف ترین فرزندان
 اسمعیل بنی عرب است و شریف ترین بنی آدم ابراهیم است و شریف ترین فرزندان
 و شریف ترین قرآن سوره بقره است و شریف ترین آیه آیه الکرسی است
 چنانکه هر که هر روز سه بار بخواند یا کند خدا بهر چه خواهد خواست او را شرف دهد

الحمد لله

که آن شهر را هفتاد و دو بار باشد و هرگز بر ضا و صفت نوشته پیدا باشد
 بهر پنج میگویند و استغفار میکنند بر او آن بنده فاروقی است و خدا بهر گوید
 ای فرشته جان من که او را بشنید که آدم در ستاد از برای آیه الکرسی خود
 و که او که ختم نماز را بنا کرد از برای بنده خود قهری لطیف است عرش خود
 چنانکه من خداوند ام و در ای سینه بر این بنده مرا می بیند بر کمال علم و کثرت
 و او را می زند با ششم و من زنده ام که هرگز فریم و دست را بر تو نهاده که هرگز آید
 در عقب هر نماز فریاد کند عطا کند خدا بر او آن بنده را شش خیر اهل انوار
 و بنا بر او کثرت کند دلش کاران و عمل صالحان و ثواب پیغمبران و در دویم
 روزی بر وی نازل شود که او را عبد الله این کرد و آن دو چیزی که او را کثرت کند
 او را کثرت بر وی فرخ کرد اندر او چوب سکه و کثیر بر وی پستان کرد اند
 و آن دو چیزی که در آخرت کثرت بر نماید او را آنکه چون برق از هوا بگذرد
 دویم آنکه چون او را بهشت برساند زبانی فصل خوشش بر وی عطا کند و دیگر
 فرموده که بعد از هر زنی که آیه الکرسی بخواند بهشت در پستان بر وی کشاید کرد و خوش
 بخواند آن لطف نماید و فرشته بیاورند و حسنات از برای وی بنویسند و شایسته
 بگویند از روز قیامت **و ایضا** حضرت پیغمبر فرمود که چون منی آیه الکرسی را
 بخواند و او را پیش پای او بکشد در هر گوی در آورند چهل ذره و صد گوی که او را
 فرج دهد و هرگز در بهشت در بهشت نکند که او را بنده و او را شایسته پیغمبر را از

چ

و ایضا

گفت یا محمد از بزرگ سوره قل هاد هدا که اگر نشسته بود بخواند در هر باره برکت
 میخواند اگر بایستاده بود بخواند القدر از خواندن غافل بود هیچ گاه آورده
 که روزی در پیش پیغمبر بود که غافل بود گفت مرد در پیشم دعا کن تا خفته
 را تو ای که از آن معروف گفت از کلام آن جبری خوانده گفت ای گفت ای
 بخوان آنکه سوره قل هاد هدا را بخواند معروف را خوش آمد گفت ای
 در پیش تو بایستاده بود که خواند ای هزار بار بخواند معروف گفت نفوذ ششم
 معروف گفت در هزار بار گفت نفوذ ششم گفت به پنج بار دنیا گرفت نفوذ ششم
 گفت به هزار بار قبول کرد معروف گفت تو که میم ندان خود را به هزار بار
 میزدی و میگری که من مرد فقیر بودم که تو آنکه دو جهانی در پیش بازگشت که در راه
 روانی بوی رسید گفت ترا میگویم که تو بگویند هو آن را به هزار بار بخواند
 نفوذ ششم گفت بل بود دست در جیب کرده بود هزار بار بخواند او در بهر دنیا
 داد و گفت برو اگر قل هو الله شصت و شصت بخواند در پیش روزی بر آید
 پیش معروف آنده شصت حال باز گفت معروف بگفت و گفت علی حدیث بر کار
 کسی زبان نمیکند آن جبرئیل بود و او است که ختم به پیغمبر خود می فرستاد و تو که
کتاب است ازنا الیه جباله میخیزد و قیامی که در آن است پیوسته است ام کی است
 مبارک و خیر و بسیار دفعه او شصت و دست او بر حکم روز نام و صفت پنج دنیا
 شانی و میگوید آنکه قرآن بر پنج وجه حکم و شصت و حلال و حرام و قاری باید که

حلال و احلال و حرام و احرام و اند و حکم کار کند و بقیه به ایمان آورد
 و یا شال عبرت کرد و دست از او در عبادی که بهترین کائنات محمد
 مصطفی ص فرمود ای ایمان بر سید که نارسون دین است و حجاب با کلاه
 بهترین کار است و صدقه دادن و خیره او است و بکار کردن و بقیه نعت
 باقی بر دو جهان است چنانکه حضرت الله تعالی میفرماید که لن نزلنا لولا لیت حقی
تتفقوا لیتا یخون یعنی آتش و دوزخ را از خود دو گساید بعد از دادن و صدقه
 هر روز باید میکند و عزت را می آفرید و عباد را میگرداند و مراد را حاصل گرداند
 و روزی را بداند اگر ایست ای را از زمین میفرماید که الصدقه توفه المساکین
 و تری علی العیال یعنی صدقه دادن دفع میکند غلظت را و زیاد میکند عمر را ایست حضرت
 رسول میفرماید که سخاوت در حقیت در نهایت دشمنی است در حقیت را سخاوت
 اند و آنست که خدا را به نیت میکنند در نهایت و بخیل در حقیت و در دوزخ و
 ش خای می خورند و آنست که بخیل در دوزخ و آنست که خدا را به نیت
 او و میکنند در دوزخ او را بداند که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر حدیث
 صدقه میکرد که اگر روز صدقه دهید که فرود آید است خدا ایتیم آن خیر را بسم که در آن
 چون ماهت چهارده نفر از آن شخصی در دنیا در خدمت او باشد و مرسل کرد و
 ایکی از ایشان گفت ای رسول الله اگر یکی از پیغمبری نباشد بعد از او چنانکه رسول
 فرمود بر کسی ستم کند و عیب مردم گوید حققت که در نهایت بر خطا نشسته اند که

لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
عقود بخت سیم نوشته اند گویا در میان بیاید آنچه در پیش فرستاده آید
مسود گوید که بگوید چه بخت خود صدقه دادن بهر بخت آنکه صد در صد بخت از هر یک
و حقیقت کند که در میان بخت او بهر بخت **سال** از آن و حقیقت بیان خود میفایند
که حق تم از فرشته در آسمان دنیا خلق کرده است از آن روز که آسمان را خلق کرده است
تا روز قیامت تا اسکند بصورت بلند که هر که خبری از بزی خدا بدید هر فردای بخت
از خدا ایم باز باید و دیگر آنکه گویا فرزند آن آدم تا خدا را ایم از برای مردن از دنیا
دل در دنیا بگذرد که این بنا آخرت خواهد شد **حضرت امام جعفر صادق** میفرماید که
از صدقه دادن ده خصلت پنج روز دنیا و پنج روز آخرت آنکه در دنیا اول ملک
خود را نگاه دارد از هر عام و دوم حق صاحب خود را پاک کرد اندازد آن چنانکه حق تم
میفرماید که خدا صلی الله علیه و آله صلوات الله علیه بر او باد از هر عام و شای در دل
در ویش است **سیم** با را از یاد کردن چنانکه حق تم میفرماید و هاء انفقتم من شیء هو
مختلف و آن پنج که در آخرت آن در گو صدقه و سبک کردن و دوم حساب ثواب آن
کرد **سیم** تراوی می بیند که آن **نوا** بر هر طاعت آن که در **سیم** در دنیا
بگذرد و در **سیم** که روزی حضرت عیسی علیه السلام رسید مردم آن ده از مرد با **سیم** شش
گفته که ما از وی در ختم نوا جویم که دعا کنی حق تم او را بپاک کرد و خدا حضرت عیسی را
آن پاک را دعا کرد که با چراغ خیزان آمد و بپوشان شد و بپوشان شد و در راه

اولی

در ویشی او را دید در پیش او آمد و از زبان طلبد با رسد آن با خود دشت بکار
بآن در ویش داد و در ویش دعا کرد که خدا تم گویا ترا بپوشد و یکی را بپوشد و داد
گفت خدا ترا از **سیم** نگاه دارد و آن **سیم** را بپوشد و او را دعا گفت خدا ایم ترا
گرفت که میان آن با رسد است که بپوشد و روز دیگر حضرت عیسی از با کار خرج
گرفت و او را بپوشد گفت دیر فرزند چه کار خبر گویا گفت ای رسول الله نه آن **سیم**
یکی را بدید ویش دوم و یکی را بپوشد و یکی را بپوشد هر یک مراد دعا کرد که **سیم**
گفت بند دیر بپوشد خود را بپوشد چون بپوشد و **سیم** را بپوشد و بپوشد و بپوشد
و بند **سیم** در دهن آن نام نهاده بودند **سیم** گفت خدا ایم اینها را بپوشد
این مرد فرستاده و لیکن این **سیم** را بپوشد و او را بپوشد و دعا کرد که در فرشتگان
آمین گفتند حق تم فرشته را امر کرد تا بند **سیم** بپوشد و این را بپوشد و بپوشد
حق تم فرموده است که صدقه بپوشد و دعا کرد که بپوشد و دعا کرد که بپوشد
آنش را **سیم** حضرت رسول فرمود که هر کس صدقه آن صدقه چهار چیز گوید
اول گوید ای صاحب من چیزی اندک بودم تو مرا بزرگ کرد ای منی دوم گوین
چیزی فانی بودم تو مرا فانی کردی **سیم** گوین دشمن تو بودم تو مرا دوست خود کردی
سیم تو بگفتن من بودی و اکنون مرا گفتن خود کردی **سیم** حضرت رسول
فرمود که صدقه است که یکی داده عوض باشد و فرستاده را یکی بپوشد و عرض شد
صدقه پنج نوع است که یکی را بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

و نایب داده است این نصف را و برادر که برای خدا بود ادم آن سال چنان
مردی از آن مرد بدید گفت ای مرد صاحب باج باین زینت من زینت من تو را
فرستاده که بپند شمشیر این گفت را بپند باین شمشیر دی بجزید که شمشیر را
دستارک باد این گفت و نایب بدید شد **و نایب مبارک** را بخت کرد که در وقت
که اراده حج کرده بودم چون بگذر رسیدم زنی را دیدم که در دبر ناله می کرد
انگیزا خنده بود از آن که خنده کرده گوشت حدیث کرد و در بغل میباید و چون خواست
برود من را بگفت من این گوشت حرام است زن گفت بر من حال است که زن این را
دیده و خورده دارم و نه شبانه روز است که من دیشب چیزی نخورده ایم گفتم اگر
میگویی جز آن گفت بیایم تا به منی من از پی او رفتم تا به خانه رسیدیم بجا که زن
گفته بود دختران در این راه دیدم که نه پاره بر عورت خود بسته اند و کسکی صغیر
که میوه چون جبین دیدم و لم بخت و جیب هر هم که ناله داده و هشتم بر این ادم
شد و شد نه گفت حضرت خواجه و تم این خبر را قبول کند خواجه را دادا چاک کرد
خدا مراد ترا چاک کند من باین گشتم و در آن ابر کرده بودند هر چند جدا کردم که هیچ گشتم
نشد و دایع باران کردم و بجای حاکم که نرسیدیم تا خانه حاکم باز آمد و بهر پیش باز
رفتند من نیز رفتم تا جایی چون مراد بدید گفتند که نایب را چه دیدی که ما را که شسته
پیشین می گفتیم که سال من حج زخم گفتند و سر دیشب نشد که در این بگوئی ترا
در طواف کعبه دیدم من چنان شدم ناله کشیدم که ای قوم عید را در این میگوید که

۸۴
اوسال حج فرستاده است و لیکن من که خداوند من باین بود اگر چه است و سودا
کرده است و ناله داده خود بودی داده است و با بصورت او فرستاده از من
بر من یک علی اندام از برای او حج میگذارد و در وقت **و نایب** که در روزگار
پیشین پادشاهی بود بخت دشمن او پیشان بود حکم کرده بود که کسی بزند
چیزی نه هر کس را شهادت او در پیشان را حقه او را در دست او را قطع کنند و
پادشاه این حکم را کرده بود و بپس از آن ناله که بدو پیشان چیزی بدید و در وقت
بجایه ناله می کشید و هر که آمد بشهری فرستاده روزی عودتی در کار نان بچین بود
تا هر شش ناله ناله در پیشی رسید و گفت او برای رضای خدایان من ده که
شبانم در دست که چیزی نایب ادم و نان بدست من نایب و بخت که سر تمام انقورت
حاله گفت قوت کرستان در گردن پادشاه است که او حکم کرده است که در وقت
صدقه دهند و من از جان خود جان تو برسم در پیش کرستان گفت خدا حافظ
فرما از این کرستان برودن گفته اند آنرا رادل بخت و نایب گفت این نان بخت
هر است پس بخت بدو پیش داد در پیش آن نان را بخت و او را عید خیر کرد و
از آن نان بر آن طارمان پادشاه او را بدید و در حال پادشاه خبر دادند بخت
نور من را طلبید آنرا اما بگوید که من از این خبر ندارم آنرا او دادند پادشاه بخت
او را در دست او را بدید و آن چهاره بپوشید عورت دیگر باید و شتر بی داد و ناله
او را از آن گفت دستهای مراد بخت من ناله و فرزند را بر او شش من کن انقورت

چنان که درین دست بریده بر خفت و روی گمان خود نهاد چون گمان روی سید ناکاه
 فرزندش از دوش او جدا شد و در تب افتاد و این بیچاره گفت خداوند من را از
 برای رضای تو این کار کرده ام بفرما من بر سر ناکاه و جوان خوب صورت بپوشانند
 بکلی دست و پا را که در دوزخ بود و اگر گفت و روی صورت گاه و گفت دست خود را از دوزخ بکشد
 هر که درین آید از آن زن چون دستهای خود در دوزخ بود و بیرون آورد دست او
 در دست و پا گرفته شده بود و قدرت خدای عزوجل آن زن گفت ای جوان من چه کسیست
 گفتند ما آن دانایم که برادر رضا خدا بر دلش آید و در قیامت با تو همراه خواهیم بود
 و هر جا که دانی ما با خدا اینم تواند گفت و در قیامت سببش در دوزخ از برای تو تمام
 بود و آنکه که مردی با بشره فانی مشورت کرد که در هزار درهم حلال ایدم خوارم
 چ دوم بشر گفت بمانای جان میروی یا هیچ آنکه گفت برای رضا خدا میرم بشر
 گفت آن در دوزخ است و در میان دوزخ و عذاب صدق کن که دل بشن را
 بدست آوردن و در حجاب عذابان رسیده و فاضل رتبه را بدست از او محض
 که کرده ای از روی نیت بر دل خدا بچند و گفتند ما بر دل تو انکاران که رج
 میکند و صدقه میدهند و بنده آزاد میکنند بشن را و او پس بسیار باشد و ما را از آن
 بهره نیست بختی فرمودند که هر که بدو و بشی و غری خود میرسد حق تمام او سه جز آنکه کند
 آنرا که در دوزخ است که اول آستان همچنان بر دوزخند که اهل زمین بر ستارگان
 آستان همچنان بر دوزخند که اهل زمین بر ستارگان همچنان دنیا بگذرد در آن فرقه مقام
 بمان

پس بران در دوزخ است که بر روی خود بکشند و در دوزخ است که بر روی خود
 آنوقت پیشتر از تو انکاران بر پشت بودند سیم و رویی که بگوید شجاعت الله
 و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و تو انکاران نیز همین نحو را بگویند
 و در هزار درهم بپوشانند بر پشت خود با ثوب درویش برادر باشد و حضرت
 رسول فرمود که درویش را که در دوزخ هم بوده باشد بگوید که ای خداوند بپوشان
 از آنکه که تو انکاران هزار بار صدقه کند و هر گاه درویشی چیزی را از دوزخ بگذرد
 و در آن صبر کند و از مردمان بخواند و در چنان ثواب بود که تو انکاران صد هزار
 در سه صدقه دهند ایم فرموده که درویش را در دوزخ است و تو انکاران را
 نیز به جزیت درویش را در دوزخ است و ثوابی حساب و تو انکاران را شش
 دولت در پنج دل و دوازده حساب این حضرت رسول فرمود که خدا اینم در دوزخ
 خودت کرده و حاجی و در دوزخ است که صاحب ثواب میگرداند و عرش خداست
 امیر عادل ایدم مردی که مسجد بنا کند سیم کسی که از سر خدا و احوال قیامت
 که این باشد چهارم و دوزخ که براده ای کنند از برای رضا خدا و دوستی دوازده امام
 دست برادری دهند و دوزخ که بخت کسی که روی زن صاحب جالی را بپوشانند
 و از سر خدا و دوزخ بگذرد و دوزخ که کسی که صدقه به بیانی دهد و چشم خود را از
 خدا و بر نیز کار باشد اهل کرم است که ثواب و از آن معصومین که شش است
 در این آن معصومین را از این هفت کرده که اول با ششم در باب سبک رک

هرگاه در آن بلا بکشد و از گناهان پاک شوند و در تربت روند که
 رحمت است از آن رحمت بایش رسایم و دنیا بهشت کاخان و دفع
 مؤمنان است ایضا حضرت رسول فرمود که چون بنده از بلا و محنت
 صبر کند و دعا کند که یا خدا یا که یا رحمت حق نعم فرماید بسبک عسبی
 بخوابی بیدارم که دنیا فانی و جاودانی نیست و دنیا را بویفا آوردیم
 حضرت رسول فرمود که مؤمنان را خدا در دنیا چند چیز بایشان
 رساند خورسندی بقضای خدا بتم صبر کردن در بلا و محنت
 طاعت کردن در وقت نعمت و رحمت و هم در وقت رقت و محنت
 پیرسیدند که کدام قوم را خدا بایشان بیشتر بلا فرستد فرمود که اول پیغمبران
 پس اولیای اهل بیت و دوستان و محبان را که مردی از جهانب
 سیری فوت شد حضرت رسول بیدین اوقات او را غما که تا توان
 دید و بخت عرض کرد که یا رسول الله دلم باین سپردن تو دهم
 که در پیبری و ضعیفی مرا ایضا میدهد اکنون دلم بکشته گشت حضرت
 فرمود که چرا فرموده روز قیامت را که طریقی آوری دیش رت با دیر
 که فرشتگان را بفرماید خدا اینم که تا فرزند نرادر بهشت برند فرشتگان
 گویند ای سپهر در بهشت و سپهر خواش شود فرشتگان گویند که ای
 سپهر چرا در بهشت بیزی که بدی بدو داد و مردم پس خدا بتم داد و بدو

ادرا بلا و بخت آمد و شد و شد این خبر دین است که بقدر رقت نیست
 که موسی در ساجات میگفت که الهی چند ثواب باشد کسی
 که به تربت مسلمانی رود و انداخته حذران ثوابی که مصیبت رفته را بوی
 و اگر دانی اقامت کند از گناه پاک شود و خدا او را بامرزد و بخت
 رسول فرمود که چیزی در نزد خداست و دسترازد و چیزی نیست یکی رحمت
 و بلا صبر کردن و یکی خشم را فرود کردن و هیچ قطره در نزد خدا و ستیز
 و دو قطره نیست یکی چشم گناه کاران و یکی کربتن بر امام حسین
 و هیچ قدری در نزد خداست و دسترازد به قدم نیست یکی بدیدن مصیبت
 و بلا رسیده رقت و یکی نیاز حاجت رقت و یکی رقت از برای حاجت
 مؤمن و صلح جسم و چون فرزند حضرت رسول امیر هم و قات نیست
 حضرت پیغمبر کریم میگردد صحابه گفتند یا رسول الله تو را از گناه نمی نگیرد
 اهل بیت فرزند خود که به یکنی حضرت فرمود که من شمار از گناه می نگیرد
 من مکرده بودم و لیکن شمار از گناه و داری و جمع نمی کردم که اینها
 حرمت دهر که جا سر مدد و دو سه هزار بر زمین باز نماند جهان
 بود که از حتم شکوه و کله کرده باشد و چون دقت فوت او برسد
 زمین او برود و مگر آنکه تو بکشد و دیگر نماند خداوند حضرت رسول فرمود که
 حجت التامنه فی صوره الکلب یعنی کرد انداختن نعم تو بکشد کار را بخت

سكان و در شنگان غلب خربت تشين بر سر نوح گشتند گان نرند در
دورخ اندازند و گویند اکنون بر حال خود نوح گشتید و جزون طعام
نوح که حرام است و در شنگان بر نوح کرد و رفت نوح کردن لغت میکنند
و لغت آسان در زمین نیز بر نوح که لغت میکنند و هر که میگردد هم نوح که بگوید
و لغت در هم گفاده بر او واجب شود چون نوح که بگوید و در شنگان گفاده
حتم ماران و گوزان را بر او کار و داور بکنند تا روز قیامت و پیش
از هر گران از عقابان بود و در تن ایشان خنده آن خارش پیدا شود که خود را
چنان بکنند که گوشت دهرت از بدن ایشان جدا شود و چو رسید عیسی
که با موسی فرمای قیامت بیتی نوح که گران را کجالت گان داران و گوزان
و در دهن و گوش دینی ایشان سر برین کرده باشند یا موسی نوح که در
چون در گور نهند و وی ایشان را از قبر بگردانند و در حال عیسی در یک
نوح و گور ایشان را بر آتش کنند و ماران و گوزان آتش از دهن
ایشان سر برین کنند و آن نوح که نوباد که خطب الی در رسد که احوال کمال
خود نوح کند که برای نوح نیست مگر آنکه توبه کند و حضرت رسول فرمود که
نفت کرده اند که چون ایشان را در گور نهند و وی ایشان را از قبر بگردانند
و آن عذابی که بر نوح کنند ایشان را صد هزار مرتبه بیشتر بود کسی که عمر
زیادتی کند کسی که گاهی بدین دهر کسی که توبه او را بکند
تا آن

تا گران تر شود مردم نبودند کسی که ببرد و مادر عامی شود که
هم برسان کنند نوح که کسی توبه ببرد و حضرت رسول فرمود
که صبر بر سخت صبر کردن بر مصیبت صبر کردن بر طاعت
صبر کردن بر مصیبت و هر که بر مصیبت صبر کند او را سبب درجه باشد
و هر که بر طاعت صبر کند او را ششصد درجه باشد و هر که بر مصیبت صبر کند
او را هفتصد درجه بلندتر نویسند عیسی گوید که حضرت الله قله
اولی چیزی که بر لوح محفوظ نوشت این بود که من آنکه انی که فرخین خستند
بیت و حضرت محمد رسول است و هر که بقیعتی من رنجی باشد و در جای من
صبر کند و بیعت من بشکرا باشد آن بده قرآن بر دهن است و بیعت این
او ششصد درجه است و هر که با من در نهد و صابر باشد که باشد او
با بگو از آسمان و زمین برین رده و خدا انی دیگر طلب کند که از بندگی بگریزد
گویند که هر که در رفت من شک کند در مصیبت فرج کند او را و مصیبت
یکی و آن غریزی و یکی از ثواب محرم ماندن و این خود را با و در
از هب این نیک که گفت در احادیث نظر کردم و ندیم که هیچ خبر از او نیست
و بگوید که قرآن مجید میگرداند و هر که قرآن را بدست نماید کار و نماز است
و آنجا که او را دلش روشن شود ایمان او را از نوبه نورد و است که بر خط
نباشد که شیطان بر او تم قرآن خوان عفو نماید که حق نمیشد حد حکم

از زانیه است از سرخ است چون معرفت حصار از
نقشه خام چون ایوان از این چون توکل از غلام چون
از سنگ چون امیر و فانی از سنگ از مرد چون صفت
و خیرات از مرد و این چون ادب و علم و حکمت و طبع و حسیس
عبد الله تبریز این هفت حصار است بسیار دیگر و کید بسیار و کد تا پیش
کنه که این حصار را است نه اما میگردان و مراقبت احوال خود میکند
و بیس یمن برده میگردانند و چون مرد غافل بود بیس یمن یکیک حصار را
بگریز نام دارد از دام خود آرد و پس بر توپا و گریز حصار را گشتی تا از گریز
شیطان این نوی است و الله تعالی این را میگوید اگر خود امید از نعم نام و ک
شیطان این نوی عارف نباید گفت عارف را بگوشت شایم گفت اگر ادا
چار چشم بود یکی عطا دیم خراسیم حصار چارم قطیف در رقصا آباد
که آقا عیسی بنی برید بانه آنکه کنش امر ندیده شود بانه
آنکه آقا بروی در غنچه است آنکه بر تو نظر کند و هم غریبه خودی جسد دارد
ضعف اندر و هم کمال و لطیف و جلال بیند عارف نیست که بداند که بنده سر
عزت و صیبت خود بینا باشد هر که با بی عزت و بی بکران بی عزت گفتند
باید بی عزت با عارف فرمود که عارف دیگر از ایدان ذکر درم کند و عارف
و دیگر حق گفتند زانیدان عبادت ازیم و درم کند عارفان ازیم قطیف مولا

زادگان

زادگان در خدمت کنند و عارفان در مرتبه زاهد و حق جید و عارفان
جید زاهد آنرا سر بر زمین بند عارف از فوق دل صوبت فرستد زاهد
عالمان نشیند عارف با خدا بود گفتند مقام اولیا بر چند وجه بود گفت
هفت درجات مقام نایبان و عابدان و زاهدان و صابران و زاهدان
و شکران و مجاهدان گفتند معنی ای هر طایفه در مقامات کرده است گفت
نایبان افتد با آدم صفت کنند و عابدان با دریس زانیدان بر عیسی و صابران
با ارب و مجاهدان بریسی و شکران با ابراهیم و مجاهدان بر محمد و دیگر در مقام
و عارف است که عارف راقی در عبادت بود و دل در فکر خود دارد و بیست و
در زبان با لطف و دلت در دست در سخاوت و با بی با سخاوت و تسلی
اکتفا و لطف و شفی بود و جانش برین صورت فرشته بود در خواب و بیدار
خبر از خدا کرد آنجا که سلطان طاعتی گویند و عاصیان اینی در دنیا می و بیرون
لغنی غنی گویند حضرت محمد استیجی گوید عارفان نبی گویند و آخرید کار
عالم عیسی عیسی گویند چون مقام معلوم شد که در کار اینها فرود نماند و گفتند
که چار خبر چهار عمل باید که نخست دشواری در بهشت و در بهشت بسیار
که در بهشت در جوار و در غرض در میزان گوید که هر که با ایداد و بیست و باید
و سر و امن بگوید و از من چار خبر است آن کند چار خبر شنیده اما امید بر میگردد
او میگوید با مرد و چار خبری پوشیده و چون خواهی پوشیده گویم نفس خود بایم گوید با مرد

یکی جای رفت گویم بکوبستان گویم جان و کایت گویم در زیر پند
 پس بگویم نری دل و جهان از چهار چیز بود کشته بودن با اینک
 بودن با دشمنان کردن اصل کینه کردن کینه دلی از چهار چیز
 از خوردن حرام با بد بودن کینه از فراموش کردن
 در اندی علی و هر که دلی در از پیشی گیرد خدا او را بکلی بفریبند
 اندیش را بسیار کند هر شش زیاد شود و شش سخت گردد و ایم
 نماند بود و اگر نماند بود دنیا از شش چیز جایز نیست علم که او را با خودت
 را و مانده رفیق که در جلاط او بود شش خلق دشمن بین نمی ماند
 عورت که خلق را از خیر خجالی بکاف دادن بر روز قیامت
 که هر که عیب خود بگوید عیب یک نگوید و هر که از عیبش بر نه نگوید بیک جا
 فخر پرشیده شود و هر که با ادا خدا را اهی شود هر که چشم مالی مردم بهشت بند
 و هر که کسی بگردست کند با و باز کرد و هر که از برای ستمی جا بگذارد و بد باشد که
 خود را در جا به بیند و هر که بر ده کسی را بد و نزدی برده او در بد شود و هر که در گنا
 بر دامن فرگشته بر دمی گشته شود و هر که مسلمانان را غارت دارد جزوی خدا شود
 و هر که با عیاشی عیبر در بار شود و هر که با اهل حق نشیند نزدی عیبت زدود
 و هر که مال مسلمانان را غنیمت گیرد بد و دیشی برود و هر که کاری بی تجربه کند
 فریفته شود و هر که بیرون از طاعت کاری کند در مانده شود و هر که نادان بود

و اینج

رستی نماند و هر که از عیب خود آبرسد از عیب دو جهان این شود و هر که زکرم
 و بد آن کار کند نیک نخت دو جهان شود آتی یکی سگایات محمد مصطفی که
 شش جان و سوادان او و سحرین را نیک نخت دو جهان کرد آتی با اهل این
 روایت کنند که روزی حضرت رسول م نشسته بود و باران عظیم
 می بارید و حدیث میفرمود که در حق از سجد در آمدند دیدند که حضرت رسول
 موعظ میفرماید یکی دوق کنان آمد و در میان لب ن نشست و یکی کجا
 که پدید باز گشت چون رسول م از موعظ فارغ شد آثار دمی الهی پیدا
 که حضرت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدایت سلام میسراند و میگوید
 که با اصحاب برسان که این مردی که دوق کنان آمد در مجلس نشست خشم
 بر او دعت کرد و او را با جزیر و فرقه ای قیامت او را در بهشت خواهد برد
 اما آن مردی که این مجلس را دید و باز گشت روز قیامت نایب در دوزخ
 رود اکنون بدین حدیث شماره بان است که در مجلس علم رفتن و عیبت
 و عیب بسیار دارد گوید که چون مجلس علم را بدینی بنشین و در یکی
 که نایب خد می کنند با ایشان باشند تا انا شود و عیبتان بفرانید و امانت
 تازه شود و اگر علم نماند یا پوزید حد ایرتارعت کند مسود روایت
 کند که بنشین مثل کسی بماند که مشک دارد و اگر بپزند یا بی بوی
 خوشش بمشام نوسرسد و بوی خوش را از تو نمواند باز کرد

گوید که حضرت مازمود که این دو کلمه را حق تعالی پیش از خلقت آسمان
از جن خلق کرده و بر پرورش ثابت کرده است کسی که طاعت تمام
روی زمین کرده باشد چون نشت درخت او با بیدان بود و با بیدان دوستی
کند روز قیامت او را با بیدان برانگیزند و با ایشان حرکت کنند
سعی و کلاه تمام روی زمین را کرده باشد چون نشت درخت و بر سر نشت دوستی
با بیدان کند فردای قیامت با بیدان برانگیزد و با ایشان حرکت کند
و در مجلس علم نشیند اگر چیزی نتواند یاد گرفت خدا ایتام او را در جوار کرب کند
نوش جانانش بدو و کلاه بر روی سر او کرد و حرکت
بر روی او کند ده نود و سیکی بسیار در نامه هاشم بنویسد به برادر
از نامه هاشم بنویسد خدا ایتام او را دوست دارد و دشمنان
بنشینند و بی باشند خدا ایتام او را شفیع او گرداند و در علم
خواند و بر وی نود و سیعت در دل او سر او نود گفته اند که
مجلس علم چون نشت است هر که بان و داده هاشم بنویسد حضرت رسول
فرمود مجلس علم مومن را و هر هزار رفتی که رفت است و حضرت امیر المومنین
روایت که هر که از خانه بیرون آید و مجلس علم را پنج بار بخواند هر چه او را
برادرش کند چون آسمان و زمین و درختان و چرخ و چون با بیکس رسد از
کنان پاک گردد چون از آن مجلس بیرون آید از آن آن بیرون آید که برین او

بسم

بسم که گاه نماند و اگر علم داشت و اند خدا ایتام برود و حرکت کند و اگر نشت
کا نشت و حضرت رسول او را می که چون سلمان مجلس علم در نشت نماند
آسمان نماند که ترا مبارک یاد که خدا ایتام کنان شمارا با بر نشت و حضرت
امیر المومنین روایت کرده است که روی از بنی اسرائیل نهاد سال علم از نشت حق
به پیچان آن زمان دهی که بگو آن عالم را که هر سال یک بار به مجلس علم نشتی
ترا هیچ نماند تا وقتی که سه کار کنی دست از دنیا بداری که دنیا سر نماند
به شیطان نماند که دشمن نماند است آمده که نشت کنان
از نه چیز عیب آید عالمی که فانی باشد کور عالم را از نایت
کردن زنی که با کار سلطه باشد عزت دشمن در نشت
آورده اند که ده کار نماند و طاعت نشت باشد نماند نود و یک نماند
و بکنی کردن ترا نماند و بکنی بی از مردم چلی و جانی از نماند دار است
روان خود در نشت نماند و مرد و زن با هم راه رفتن در نشت و نماند آن نماند
پیش ترا نماند بکنی و جهات کردن جهان بی علم و بکنی کردن عالم نماند
گفتن بزرگان بر کوه کمان ایضا روایت که هر که نشت کس نشیند نشت خیر
آورده شود هر که ترا نماند نشیند و نماند نماند نماند نماند نماند نماند
در نشت نشت نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
هر که با نشت نشیند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

بی بسم آمد خردت دست خردن بیس خردت مجلس عیسی
 رسول م فرمود که هر کس از روید باید که این دعا بخواند
 اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَعِيْذُ بِكَ مِنَ الْهَلَاكِ وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ
 وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ وَكَهْلِكَ
 هر که این دعا را در وقت نماز در حق خود بخواند خداوند او را از هر
 احوالی که بخواهد و در هر زمانی که بخواهد و در هر مکانی که بخواهد
 تا کعبه آمدن در امان خداوند باشد و در هر زمانی که بخواهد
 در وقت نماز از هر کسی که بخواهد و در هر زمانی که بخواهد
 از برای آنکه شایسته این نعمت خداوند باشد و در هر زمانی که بخواهد
 آنکه از حرام بریزد و آنکه از حرام نماند
 سخن علامه زحرفیه را در آنکه غرض از خواندن این دعا اینست که
 گوید که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته و اصحاب خود فرمود
 ای ایوان هر روز پنج فرشته از آسمان زمین می آیند یکی بگوید خدایا
 که هر که از فرموده دست رسول خدا است بردارد از شفاعت رسول می گزیند
 و فرشته دوم بگوید ای خدایا که ای اهل کورستان چه آرزو دارند
 فرمود که بگو که آرزو داریم که یکبار دیگر دنیا برگردیم و بسیار بگویم لا اله الا الله محمد
 علی ولی الله و در ششم ای مسلمانان روزی که خداوند بخواهد که در آن روز
 هزار

حضرت رسول فرمود که شش کلاه است که تو بر گردان فائده نماند
 میان خردن شش کلاه از هر یک کفایت و عین کردن از هر یک
 گفتار روی گردانیدن در کلاه و حق هر مردن تا وقت مرگ
 کردن نمیدانم که آوردن ایضا رسول فرمود که هر کس که در روز
 دوباره می بیند کسی که بنده بخرد و مسلمان سازد کسی که اهل کلاه
 سرش بود و مسلمان شود بنده که طاعت حق تمام بجای آورد و در وقت
 خواجه گویند بسبب پنج خصلت که خداوند به این پسندیده قبول کند
 بکلاه توبه کند آنکه از توبه پشیمان نشد آنکه حق خود را طاعت
 نکرد آنکه توبه نشد آنکه از عفت خدا نماند
 همان حکیم فرزند خود را وصیت کرد گفت ای فرزند چهار چیز نگاه دار که علم آفرین
 و آخرین دین چهار چیز بود بدین مشغول شو مگر بقدر حاجت خدا
 عبادت کن هرگاه نقد کنایه کنی بجای روا که خدا ترا ببیند بر
 کلاه چند آن باشد که در تنش دو رخ توانی برد حضرت رسول می فرمود
 که این زمان بکارین مشغول نباش و بکسب بکوشید و از کسی چیزی سئوال مکن
 که هر که بخرد و سئوال نماید حق نعم خدا در جیبش بوی او کشد و هر که بکسب
 حلال روزی خود و حق نعم او را دوست دارد و از روی هوشی هر دو جهان این
 و هر که بکسب بکوشد بکار او روزی او این همه بخت و مشغول شدن بجای نماند

در دنیا و عید نهمان است و در قیامت عید بهشتیان است
 که در روز جمعه صلوات بر سید و اموات از راه پنجانی که گناهان شمار کنند
 و حضرت رسول هم فرمود که هر که در روز جمعه هشتاد بار صلوات بفرستد حق تعالی
 گناه هشتاد ساله او را بخشد و هر که در روز جمعه غسل کند و مسجد رود و در پیش
 و استغفار مشغول شود تا نماز کعبه و هر قدر می کند و بر میدارد و آب کعبه
 عبادت در نامه اعمال او بنویسد که روزی بار آورده و شب نماز بپوشد
 و از حضرت رسول هم روایت که هر که در روز جمعه غسل کند عطا کند خدا بیستم
 هزار مرتبه که او را عید عید و در شب او را بیست و پنج قاضی کند هر که در روز جمعه غسل
 کند هر سالی که در حق او است خدا بیست و پنج مرتبه دعا کند و در یک کجایی
 و خطای تا جمعه دیگر براندیشد و اگر تا جمعه دیگر براندیشد محبوب شود
 از حضرت امیر المؤمنین که هر که غسل جمعه کند خدا بیست هزار مرتبه
 آبی که از خدا کرد و فرستد یا فرزند یا روز جمعه است آن بنده آمرزش بخشد
 و گفته اند که هر که بهشتیان این بود که تا آن طاهر پیشتر غسل جمعه میکنند
 و هر که قبر پدر و مادر خود را زیارت کند خدا بیست و پنج مرتبه دعا کند
 کرد و جمعه حاضر نمند و پسند که خدا بیست و پنج مرتبه دعا کند و در روز جمعه
 بخار و در هر که در روز جمعه غسل کند و در روز جمعه و در روز جمعه و در روز جمعه
 روزه و هر که در روز جمعه غسل کند و در روز جمعه و در روز جمعه و در روز جمعه

و هر که در ساعت مسجد رود و خایان بود که کلاهی قربانی کرده باشد و هر که در
 سیم مسجد رود و خایان که کوفته ای قربانی کرده باشد و در ساعت چهارم
 خایان که مرغی قربانی کرده باشد و هر که در سیم و در پیش صف بپوشد
 و اگر عقب باید یا بگردان مردم کند و در چرخ خطب کند و آیه می گویند
 که هر که سخن گوید یا بگردان را به سخن آورد و بگوید الحمد لله یا حمد لله
 از نماز خارج شود تا نماز بپوشد و هر که در وقت نماز بگوید الحمد لله یا حمد لله
 و بعد از آن بگوید یا غنی یا حمید یا صمدی یا معبد یا رحیم
 یا وود یا غنی یا حمید یا صمدی یا معبد یا رحیم یا وود یا غنی یا حمید یا صمدی یا معبد یا رحیم
 و بعضی صفت سوره را این چهار مرتبه در وقت نماز یا بعد از نماز یا هر وقت
 بعد از نماز جمعه صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمد الله حق تعالی صد بار
 گناهان او را بپوشد و صد هزار گناه بدو وادار و بپوشد
 امیر المؤمنین روایت که حضرت رسول هم فرمود که با علی دای بر کنی که
 فرمودای قیامت مرا و ترانه بنید گفتند یا رسول الله آنها چه گنایانند که با ریشیه
 فرمود که آنها که نماز جمعه و جماعت را ترک کنند شفاعت ما را در نیابند
 و فرمود که هر که نماز جمعه را ترک کند دل او سیاه شود و ایمان او ببرد و
 و هر که بر کند کی او جمع شود و این فرمود که ده مرتبه است که هر که بخورد
 خدا کرد است و آنکه خود را دعا کند و مادر و پدر خود را دعا کند

آنکه قرار دادند و هر روزی عسری از آن را بخواند مگر در میان
 کند و در خانه بخواند آنکه در هر یک از عالمی باشد هر روز با نیت
 و بدین اورد و علم دین خود را از دنیا ببرد آنکه در مسجد رود
 گوید و صلوات بخواند آنکه توانا بود و در هر یک از فقری بود و او
 نوازش آن فقر کند آنکه در میان بگوید که رسد و با هر یک
 آنکه یکی را بماند و حال آنکه حاجت کنند آنکه کسی سیر کرده باشد
 او که نباشد کسی که در شهری باشد که مردم شش روز مجامع کنند و اگر در
 روز شنبه که هر که نماز باشد در یکجا که از حق نعم بهر او را هر که هستی
 شهری در شنبه و آخرش خواهد از برای او فرشتگان آسمان و پایان در میان
 خود است و کان آسمان در یک دهقان و قطرات آسمان و اگر تا چند دیگر بشنید
 مرده باشد هر که نماز پیشین را با حاجت بگذارد و حق نعم او را تو بستان
 در آهوان دهد و هر گه کسی ثوب چه دهد باید در روز قیامت حاجی از او پرسد
 او که اند و اگر نماز دیگر بشنید مرده باشد هر که نماز هر یک با حاجت بگذارد
 حایان بود که بیت چه را با بیت پیشین کرده باشد یا او هم با این
 اادرین و اگر کسی را بگوید و مریسی و داد
 و سیمان با بود با صلح با بود با بود با استی
 با اسمعیل با زکریا با یونس با ایوب با ابراهیم

بسم الله

با حضرت محمد مصطفی و اگر وقت نماز شام ببرد بشنید مرده باشد
 و اگر کسی نماز شام را با حاجت بگذارد چنان باشد که هزار بیت را بشنید
 و هر از هر که است و اطعام داده باشد هزار معجزه را خداست کرده باشد
 و بیت المقدس را بدست خود بیاورده باشد حق نعم او را در روز قیامت
 روز قیامت بشت کرده اند و مسجد دیگر در قبر با وی همان کرده و اگر نماز
 خفتن ببرد بشنید مرده باشد و اگر کسی نماز عشا را با حاجت بگذارد که نماز
 نماز کند از دیر عرض ای بنده خدا از روزی تو صیبت بجا آید یا بی دانه یا بی
 نزدی یا حاجی خود را از ریش نهی و شربت از حق نعم او را هر که هستی
 رسول م فرمود که بهترین روز نماز جماعت و حق نعم حضرت آدم را در روز جمعه
 بیاورد و هم از شکان بروی سجده فرمود و هم در روز جمعه برادر ریش نهی
 و هم در روز جمعه که او را از ریش نهی بیرون کردند هم در روز جمعه توبه او قبول شد
 و هم در روز جمعه عاصی قیامت پیدا شود و در روز جمعه بطون فرج میکند
 و هم در روز جمعه که ملک بودم غلبه خواهد کرد و روز جمعه و وصف ترکان
 که از مشرق و یکی از مغرب بر زمین فرو میزنند و روز جمعه نماند با بران
 هیچ نماند و هم در روز جمعه بر آن روز که آفتاب سترخ و آفتاب که قرقر
 آنکه در روز جمعه خنجر کلیم کوش بود و روز جمعه سلفات را خدا بپذیرد
 پس آن که در روز جمعه با زبان آسمان بآید و بپوشد را ببرد با تمام

۷۳

نزد و نیز در شب جمعه ماه ای چنانکه بر خیزد بسیار خرابی کند و در شب
 جمعه نیز با و فرزند هم شب جمعه بود که یا قوت تر از با و سرخ
 بار و در خراب بسیار کند و هم شب جمعه بود که آن با و سکن بود و بعد از
 آن بسیاری چه بیاید و با و آن عظیم با و در خراب بسیار کند و شب جمعه
 بود که و خان از طرف مشرق زمین رود اندک با و آن و قابل
 پنج میل بود و با و آن در میل بود و در روز که مشی بود و شد که کجایش از
 و شب بی و سرخ را نیز با و در شب کشت و بی بزرگ و در و شب بی و او شده
 که اندک با و کاش با و و خروج حضرت عیسی و در شب جمعه و و یک
 حکم عیسی با و با و روز جمعه و گشتن آن حضرت و قابل را در روز جمعه و و
 در شب جمعه بود که عیسی را نماند که جان یکی مستقیم کند و هم شب جمعه بود که حضرت
 امام حسین فرود آمد و هم روز جمعه بود که شاه ولایت بنیاد کند و هم
 روز جمعه بود که از دیار یزد و و هم روز جمعه بود که حضرت معصومه
 ظهور کند و هم روز جمعه بود که روز نیایش نام بود و مشی و فعلی و در جمعه
 جمعه بسیار بود و حضرت حق خیمه چار روز را بزرگ و شریف دارد و اول از
 جمعه و هم روز و روز سیم از جمعه نظر چهارم روز جمعه قرآن و شب
 قربانی از حضرت رسول و و هفت که هر که قربانی کند بر هر صافی از قربانی
 یکی از اعضای صاحب خود را از تنش و و توح از او کند و هر قطره خونی که

از قربانی

از قربانی بچکد حق ختم کفایت کند آن او کند و هر که سرخ و شتر و گاو و گوسفند
 قربانی کند حق اتم و در صورت بیکه و او را و و بارکش او گرداند
 کند جابر انصاری که قربانی بپوشد و در این و و روز دومی آنچه روز و و شتی
 رسول و او را بگوید و گفت بشدت با و ترا که هر که درین روز و و و
 او را بچند آن شب بود که حدیث قربانی کرده باشد و حدیثه اراد کرد که
 و حدیث و راه خرا صدقه داده باشد و همچنان بود که دو سال پرست و و
 و هفت باشد علیه آفریده و هفت که رسول فرمود که دای بر یکت یکی
 از جنز این و و روز خرم نماند و هر که شب و مان نکند و در روز عید قربان با
 نماز عید کند و و نماز آید و و رکعت نماز کند و و و هر کس بعد از حمد
 پنج مرتبه و بیست و یک بار بخواند بود که شکر می بخواند و هر که کند که آن نگاه
 و اولی م شوق کند که هر که یک روز و و و دارد از هر حدیثی که بخواند از خلق
 نام کند آن صغیر و کبیر و او را گفته و دیگر فرمود که شش صفت که هر که بزرگ
 خاتم ناید البته به هفت و او را و و هفت باشد و جاد کردن با و
 او را و و و هفت در صحت صبر کردن از زیارت
 بر هفت برای نماز و وقت بر هفت در سواد و و و
 فرمود که هر که بیست و ناید تا رسیدگی دنیا و آخرت با و
 نماز امام بیضی روزه و هفت نماز حاجت کند و و و

رسول خدا فرمود بهشت را در بیت که اگر ایمان گویند و در آن کسی داخل
 نشود مگر دو کس یکی روزه داران و دیم شهیدان چون روزه داران گویند
 بر خیزد و آتش خیزد و خفاک باشد و فرشتگان بپشتها بکشند و آنگاه
 بهشت آید و بر سر استیسا جامه بر او شرب بهشت نوشید و شکر گویند
 و بهشت هر چه بخواهد و هر چه بگوید بیاورد و بیاورد و هر که در روز
 عاشورا روزه بدارد و نوشید سید عالم بگوید که روزا بر روزه باشد و
 نماز و هر که روز عاشورا روزه دارد و نوشید بر از حج و هزار عسوه
 و نوشید هزار شهید بدو و هر که روز عاشورا نوشید بر جام دهد و روزه کشد
 و در چنان نوشید بود که تمام است محمد مصطفی ص را طعام داده باشد و هر که در
 روز عاشورا دست بر سر سیدی عالم خدایت در شب و روزه او را بپایند کردند
 و هر که بر روی عالمی نگاه کند حق تعالی او را از آتش دوزخ امین گرداند و هر که
 در روز عاشورا سر سید چشم کند هر که چشم او در دنیا حضرت رسول فرمود
 خوش حال کسی که در روز عاشورا او خفت سجای او در سر سید چشم کشیدن
 صدقه دهد که بسیار کند از برای غرض و تمیزی و شستنی است بغير
 غسل کند نماز بسیار کند عمل باین مرد روزه دارد
 اندک بکین باشد و به کذا از برای به دعا بسیار خواند حضرت امیرالمؤمنین
 فرمود که حق تعالی زمین و آسمان را در عاشورا آتش بر روی آدم و حوا را در عاشورا

قبل کرد و روز عاشورا عیسی از آتش شعله شد و روز عاشورا اقی تقی با برسی
 سخن گفت و فرعون را بدیاق غرق گردانید و در آتش زرقابت قایم خواهد شد
 و اندام علم ده رجب خالی از نبی ص من صام اول یوم من حجب
 کهن صام الفتنه حضرت رسول فرمود که هر که اول روزه را در روز عاشورا
 چنان بود که هزار سال بپایند باشد و هر که اول روزه را در روز عاشورا
 میان شام و صبح روزانه رکعت نماز بگذارد و بیش سلام در هر رکعتی کند
 یکبار و آن از آن سوار بر قتل خواند و روزه او از آن روز و آن روز و آن روز
 شود و نهاده و روزه صلات بر محمد و آل محمد بفرستد پس بسجده رود و نهاده و
 بگوید یا سبحان یا قدوس و رتینا و رب العالمین که و اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا
 و نهاده و بگوید رب اغفر وارحم و تجاوز عاقله انک انت الاعتر
 اللاحل الاکرم پس بسجده رود و هر حاجی که در روز عاشورا بخواهد که بی شک
 حاجت خود برسد و فرمود که هر که نماز عایب را بگذارد خدا احدی که آن او را
 بپایند و اگر بکند و زیاده از یک یا آن باشد و نهاده کس را قضا او را
 بپایند و هر که در ماه رجب بعد از این نماز بیش از یک بار آن سوره را
 در صومعه بین را بخواند حق تعالی عذاب خود بکشد و روزه قیامت را از او بردارد
 و بعضی هر آیه نوشید حج و عمره نبوسند و بعضی هر سوره نوشید و روزه قیامت
 قرآن در نامه عمل او ثبت کند و دیگر فرمود که در ماه رجب از توبه و استغفار

خاضع باشد حضرت این کلمات بسیار گویا است **اَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَا عِلَلٍ**
 و اینها کلام من جمیع الذنوب و الاثام که روزی حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام گفتند که یکی آمد به سلام کرد و گفت یا علی با حق
 ما شک شده است و روزی که با حق شده و تو نام ما می دهی و ما کن تا حدیث
 در ادب و در حاجت ما صلح آید حضرت فرمود که برو و استغفار کن با صلح
 آید و مردی که آمد که امیرالمومنین تو امام باقی و پادشاه دنیا و آخرت می باشی من
 منقسم دجال بار، ما کن تا حدیث بر ما کلامی و حضرت فرمود برو و استغفار کن
 تا مرا تو حاصل شود و دیگری آمد و گفت یا علی چشمها و کارهای ما شک شده است
 کن که خداوند که می آید که می کند حضرت فرمود برو و استغفار کن و دیگری آمد
 و گفت یا علی من برگشته ام و حال از کفایت ایشان شده ام و ما کن که حق شوم
 بر اینها و امیرالمومنین فرمود برو و استغفار کن و در این حال من عباس گفت
 ای خداوند تو سوال از تو کرده و تو جواب ندادی و حضرت فرمود یا علی من
 گواهی که حق شوم و در قرآن فرموده **فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُ اللهَ لَكُمْ** آن تا خدا یعنی از شش
 خواهمید و عفو عیوب از خداست که خداوند آمرزگار و با صلح آوردن و توبه کار است
 و بجز حضرت فرمود که هر روز من استغفار می کنم پس او را در هر کار بار
 همه مراد با بدی که استغفار کنیم و ابوسعید خدری روایت میکند که حضرت رسول
 فرمود که هر که در ماه رجب روزه نبرد و توبه نکند و بگوید لا اله الا الله محمد

اولی

رسول الله علی را می آمد و در این بین قوال در بهشت برند و هر که در روزه روزه با
 از روزه لغت قهری در بهشت برای او بنا کند و هر که روزه او را روزه با او روزه
 حضرت امیرالمومنین را در این ماه و هر که می روزه روزه در این جهان بود که حدیث
 روزه داشته باشد حضرت رسول فرمود که هر که در اول ماه
 روزه داشته و گشت نمازهای او در بهشت سلام دهد و هر که روزه بعد از حدیث
 او که می روزه او را حدیث در بهشت بخواهد حدیث او را و او را و او را و او را و او را
 و هر که روزه او را در این ماه و هر که روزه او را در این ماه و او را و او را
 مثل روزی که از او روزه شده باشد از حضرت رسول او را و او را
 که هر که در بهشت است و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 بکند و هر که روزه او را در این ماه و او را و او را و او را و او را و او را
 بنده و دنیا و آخرت او را و او را و او را و او را و او را و او را
 بخواند و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 اگر این نام آن بنده در لوح محفوظ باشد که خداوند بنده را و او را و او را
 این تا او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 بیاورد و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 هر روز روزه بگوید لا اله الا الله لا نعبد الا اياه و مخلصین له الدین
 و لو کره المشرکون جان بود که ارسال عبادت کرده باشد و هر که

که شش را می کشد و چون از کوه بریزد روی او چون ماه شب چهارده باشد
 رسول فرمود که هر که در ماه شبان هزار مرتبه بر من صلوات فرستد حق تعالی
 روزی که هزار حاجت او را روا گرداند و در وقتی که در قبرش گذارند هزار حاجت
 او را روا کند و در سر بی خطر هزار حاجت او را روا کند و هر که در روزی که در
 ماه شبان در یک روز صد مرتبه صلوات بفرستد کمال آن کسی که در ماه شبان هزار مرتبه صلوات
 فرستد که خبر بسیار بیند آمده که حق تعالی روزی که نام آن
 ایستاد است و در قعر دایره حق تعالی است و نام آن درخت را مبارک است
 بنامه است و بر سر آن درخت مرغی از کبوتر بنام افریق صلوات و مرغی را
 هزار مرتبه صلوات بفرستد و هرگاه یکی از شیعیان صلوات بر محمد آل محمد فرستد افریق از درخت
 فرو افتد و خود را با او کند و غوطه خورد و باز بر سر آن درخت رود
 و برای خود در پیش انداخته و هرگاه آن مرغی که حق تعالی فرستاده یا فرستد یا چپ
 آن بنده صلوات فرستد و اگر در پیش خود دارد از قبایط صلوات و بفضل و کرامت
 بسیار است که در زمان حضرت رسول عربی کباب دریا می کشید در کسار
 در ماهی زنده دید که در خشکی افتاده است و آن کباب بر او افتاد و در میان
 او و عرب را بغایت خوش آمد ماهی را بر داشت و کباب او را در شکم او را نهاد
 و کباب کرد و در یک ناله آتش برافروخت تا آنکه کرد و بعد از آن که در تنی چون سر
 دیکه بر داشت دید که هنوز زنده است و تیر شد و آتش را زایل کرد و ناله می کشید

باز چون نظر کرد دید که زنده است عرب را بغایت بلند ماهی را بر داشت و بخت
 حضرت پیغمبر آورد و شش احوال باز گفت حضرت دست بد عابد است
 از آن ماهی پرسید که آن ماهی بقدرت حق تعالی پیغمبر حضرت رسول است
 گفت که من در دریا بودم و مرا مرغی گرفت بود از چنگال او بستم و چهل شبانه
 روز در آن حوض در میان آفتاب بودم بعد از آن این آمد و مرا بر داشت و کباب
 برد و کبابش را در مرا برد یک که نشسته و آتش بود از آنده من هنوز زنده ام
 حضرت فرمود که ای ماهی این پیغمبر از چیست ماهی گفت که رسول الله و زنی از
 ما شنیدیم که هر که کباب بر تو صلوات فرستد او را گری آتش و آفتاب و دنیا و آخرت
 هر روز مانند من از آن روز تا حال بر تو صلوات می فرستد سبب است که قنات دایم
 من خرد می باشد امید دارم که او آتش و آفتاب آفت را بیایم صاحب هر دو
 باشد و در صلوات فرستادن بر حضرت شغال خوانند پس حضرت رسول فرمود
 تا آن ماهی را با او بخورند رسول فرمود که هر که از آتش من با خدا کرد
 خورده مرتبه بر من صلوات فرستد و بر او یک پی باشد که ایم در نماز و در زنده
 بزیستد و هر که بعد از هر وضو یا ختن ده مرتبه صلوات فرستد مقامات او بر آورده
 و دعای او اجابت کرد و دو گفت هر که هر دو برای خود را هر شب بخورند که در وقت
 برتر بر من صلوات فرستد چشم او هرگز در دنیا نباشد و هر که پیش از دعا و بعد از دعا بر من
 فرستد دعای او را بآسمان برند حضرت رسول فرمود که هر که کباب بر من

فرستاده شد صلوات که نام او در عدد موکل آستان دیانت چون آن نوشته
صلوات آن بنده را بشنود خدا را بر او صلوات فرستد چون نوشتن آن که موکل
آستان دویم و سیم از هزار بر او صلوات فرستد و چون نوشتن آن که چهارم
دو هزار بر او صلوات فرستد و چون نوشتن آن که پنجم بشود چهار هزار بر او صلوات
فرستد و چون نوشتن آن که ششم بشود شش هزار بر او صلوات فرستد و چون نوشتن
موکل آستان هفتم بشود هفت هزار بر او صلوات فرستد و آنکه هشتاد و شش
آنکه در رسد که انبیا و ائمه و اولاد علی که این سوره تعظیم بول من کرده
لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَمَهَيَّاكَ رَحْمَةً لِّهِ بُولِ اللَّهِ بِكَرْتِ صَلَوَاتٍ وَصَلَاتٍ
که بریده و ما در هیچ شیعیان و موالیان الله تعالی بول من رحمت کن از سوره تعظیم
ایشان در کندی بول محمد آل محمد ما مبارک رمضان یا ایها الذین آمنوا
كتب عليكم الغنائم كلما كتب على ابن من قبلكم لعلكم تتقون آیه
عالم و جابر عظم سیراید که این زمان واجب گردانیم بر شما روزه ماه مبارک
رمضان را و بجا آنکه واجب کرده بودم از برای کسی که پیش از ما بودند بعین آنکه
بر هر بنده از آنکه بانی که رسول شایسته گردانست رسول فرمود که هر عملی که فرزند آدم
بکند بلیک را این سوره بخواند تا به خدا برسد و روزه از من است و ثواب آنرا
من میدهم به آنکه روزه دار را و دوش دی بود یکی شایسته روزه کردن و یکی
شایسته رحمت و لطیفی و دیدار حوران و غلمان به آنکه بوی دهنش روزه دارد

نویسنده ایتم خوش و تر از سنگ بود و از شایسته که هر چیز را در دست و در جیب
روزه است و در جیب روزه دار عبادت و نفس را تسبیح و در طایفه تسبیح
در روزه دار را بیت و در دفع است تسبیح نوشتن کردن از نفس
کردن که دشمن بزرگت حضرت حاصل میشود با روزه و ثواب آنرا
نفس که آلوده و آلودگی پاک میکند با نفس اندام بجا بود
از دست نفس را می یابتن سپر عبادت نام خود را در بریده و دست
خالص گردیدن و در کسنگان دانشش بشایسته افکار کردن
خوشه های خدا اتم حاصل کند تضرعی حاصل نمودن امانت خدا
بجای آوردن و فایده ای آوردن مضیبات و روزه یعنی روزه دار
حکم کند بر نفس خود تا از اعمال خود را برایشی نوشتن سپرده که گفتن
کنا آن را که کردن از طعام هفت خوردن از دفع گفتن
و ماه رمضان ماهیست که او کس رحمت و مایه های ترش است و آخرش
از آد کردن است از آتش دوزخ رسول فرمود که در هر شب ماه رمضان
هر بنده از بنده عاصی را از آتش دوزخ آزاد خواهد کرد و هر که روزه دار را
مهمان کند تا روزه بخشد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد از
مسلمان فارسی از حضرت رسول که قطع ماه رمضان چون زنی دیگر ماهیست
و ماه بزرگتر است آن که نام است یا رسول الله فرمود که روزه هم واجب و یکم بیکم

چه لطف نمود چو میل گوید که حقیقت باز دقت نظر غایت در معرفت کرد و عین
عظمی را که ان ایشان را غفر نمود و غرض از این است که ایشان را از توبه که حجاب
طافه از کرم است کرد و طاعت ایشان میان آسمان و زمین مستقیم است
آنگونه که کنند شارب انور عاق و الدین فاضل احرم
متاخر یعنی کی که از برای آنکه لغتی رود از برای او شوم چشم کرد و آن
مؤمن را بر کعبه و طاعت این چهار کرده و هرگاه الله تعالی قبول است و
همچنین میان آسمان و زمین مستقیم است تا کرم توبه کنند و حضرت رسول هم فرمود
که هر که بگوید درین شب قدر چهار رکعت نماز و هر رکعتی فاکو بگوید
آ، انزلنا و نزلت و قل هو الله احد پنج رکعت و در آن نماز فاعوذ و بعد از آن
استغفر الله و توبه الیه بگوید چندان توبه یا بگوید که قدر او را توبه باشد
و دیگر فرمود که در شب قدر چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاکو بگوید
و قل هو الله احد و چهل رکعت بگوید و نشسته آخر کند پیش از سلام روی روبرو
زین نهد و چهل بگوید و عنف الوجه للحق القیوم من حمله استغفر
الله سلام باین ده و صد بار بگوید لا اله الا الله و صد بار بگوید که بگوید
بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الله دعا که حق تعالی
حاجت او را روا کند و جان باشد که هزار رکعت قدر او را بگذارد و هزار
حج او را روا کرد و هزار دعا باشد و هزار دعا در روز خدا بصدق داده باشد

بی نیاز عرض کنید چون شمار انماز جمع آورگنند روز حاضر شود و کار
و نیاز را بیک طرف بنید و حضرت رسول هم میفرماید که بت من چار گویند
یک کرده ناز میکنند و لیکن در نماز سبکی دگای میکنند و وقت میکنند
و مکنایم اولیل و جای ایشان دین است و دلیل هم در که بت از
در کات جنت که حق میفرماید که دلیل للمصلین الذین هم فی صلوات
ساحون و صفت دیگر گاهی ناز میکنند و گاهی نمیکند و جای ایشان
نعمت است یعنی در که بت از در کات جنت چنانکه حق میفرماید که من دون
خلف اصلا عوا الصلوة و اتوا الشهوات فوف بالحق
غیا و صفت دیگر لا یصلون ابدا و کرده سیم آنست که هرگز ناز نمیکند
فکنا هم سقر پس جای ایشان در نقر باشد و بعد در که بت از در کات
جنت چنانکه حق میفرماید ما سلککم فی سقر فلو انزل من
المصلین و صفت دیگر یصلون دائما و هم فی صلوات خاشعون چنانکه
که دلم ناز میکنند و در نماز خاشع باشند و در نماز جدا بسیار کنند فکنا هم
الحیة پس جای ایشان در بیت باشد چنانکه حق میفرماید قدام الموق
الذین هم فی صلواتهم خاشعون یعنی تحقیق خوزه فلاح یابند
آنمندان که در نماز خود خاشع باشند و چون آواز نوزن بشنوند صبر بر ایشان
نماند تا آنکه نماز ابرس رخسار کنند حضرت رسول نیز میفرماید

ص

صلی صلوٰه الخشیة الخا عطاء الله عشر کرامات
فی عمره و زیاده فی مال له و لحفظ لعیاله و نفع لخصته
و التکفیر لسیئاته و سهل التکرات و ضیاء فی قبره و
نقیل فی مثرائه و نجاة فی درکاته و صعود فی درجاته
بتمام یعنی حضرت بهترین عالم میفرماید که هر آن بنده که توفیق ربانے
در حق حال می کرد که تا او پنج وقت نماز را بجا می آید حق میفرماید
بدیه تشریف شرف کردند برکت بفرمودی بدیه زیادت در
مال می کردت زناید حیا او در پرده حفظ نفس نگاه دارد
تا نماز اعمال در این سبکی نویسد گنا هوش از تنیده شود چنانکه
بروی بتان کرد و ناز یکی کورش را بنور خود روشن کند
تردوی اعمال بسوی یکی گران شود از در خشن امین گرداند
روزی که جمیع جن و انس در مانده باشند و با دشان را تاج عزت
از سر بکنند و مردمان با شمت را دواج از کف در بایند و همه در کاری
خود حیران و سرگردان و ناهمای اعمال همه بر آن و معصومان در آن درگاه
هم نفس نفس آتش و دوزخ عذاب در عصا و ترادوی عدل و حساب
در آویند حضرت جبار عالم قبل جلال میفرماید که والوزن یومئذ الحق
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و در آن روز اهل

و بران کراهت حضرت رسول م و سپید کردت که چون روز قیامت شود
خدا تیم که از وی را از دوزخ بران آورد که نام آن کرم برایش بدو شده
آن کدیم با همان ختم دغان او در شرف تا مغرب در میان خلایق آمد
و نگرید که نام خلق صمدی او را پستون و گوید که خدا تیم مرا فرموده است که
برو پیشتر که شش طاهر از میان طاهر تو اند و مال آن شش طاهر را
بخود هم که آن شش طاهر را بر جسم طاهر خود کردیم بی ناکوت
مانع از کراهت خواران بی توبه که سیکه مردم طاهر و ستم کرد اند
و با حق چیزی گرفته اند که سیکه در سجده سخن دنیا و سخن اهل متعلقه اند
که سیکه طاعت بر پا کرده اند و دنیا را بر پا کرده اند اینها طاهر
من اند پس آن طاهر را در میان محشر پیدا کرده بر جبهه وای بر آن سیکه
آن روز طهر را دارند و در دشت که دستان و عظام و خف من
و یکم یعنی بنامید بتوبه خصوصاً از راه گاری و راجه زدن که چون رجا
خواران را در دوزخ هستند اول رویشان را از قند بگریخته در وی سیاه و
اند امانی بزرگ از گور بر خیزند و همه مردم به آن و سبک تر روند و گویا خواران
که توبه کنند رفتن با شکم تا همیشه آفتان و خیزان و در میان خلایق رسوا و شرمند
باشند حضرت رسول م میفرماید که بعضی مردم خیر بر این مردم بیج میسازند و گویا سبک
و بدین جهانه را بخیزند و کار با حجت مطلقاً بیج و کمال نیل و هر که صلاح اند
از شست من خست و در حقیقت از نعمت ابرار و نیکوین که خدا و رسول و جلاله
را بخواران و بر پا دهند کانون ما و گواه تو نسید کانون هر یکی را نهضت گناه بود

تو را تقریباً ایها الذین امنوا لانا کلمه الرب یعنی حضرت حق
میفرماید که ای کس که ایمان آورده اید محوید بارگاه اندکی و گواه
یعنی را بخیزید و با مسلمانان و با بدید و ترسید از عذاب خدا و بگویند
که با حق میگویم که عطا کردید که شش خیر و خیر اند و خست در میان آن ستم
تو را تم الذین ما کانون اموال الیشا فی ظلمنا اتنا ما کانون فی
بطوننا ما ناد و سیصلون سیصل یعنی بخت نیکه که زنده مال تیم را بستم
جاء دهشت و جاده دهشت جاده همان دوازده شکارا هر که یک نفر مال تیم را بستم
هر از شغل آتش و دوزخ باید بخورد و کشت از دان و سبکی و کوشش بیان بود
اتر و دایم در عذاب دردناک گرفتار باشند و لا تقربوا مال تیم
الا باقی ای حسن حق صلح شده حق تقرب میفرماید که که دو پیران مال تیم را بستم
و سبکی در حق این ن کنید و محافظت مال میان نماند و دیگر رسول خدا
میفرماید که اگر کوزه تیم را نیت است خوردن تا باغ نژاد و دلیل تیم باید که
مال او را در ده بگویند و اگر میفرموده ریان نغز شد و هرگاه که بجز همان
کند که زیاده شود و اگر ایام و هر مردم همین و در هر چه بود کند نام را به تیم
و در حضرت رسول م فرمود که الله تم رحمت کند بر آن کس که سیکه تیم را بدین بخت
و گفت ما نمانی شما انکار نیست که تیم را بر نماند و هر که نماند میگوید که تیم را بستم
دارد و قلمون و ذای قیامت در زمان من در دشت باشد حضرت رسول م میفرماید

ایشان در دوزخ است پیر زمان گفته اند عالمی گشت لبه کلاه
در پیش او گمان باشد تو انگریز که بخیل باشد در کلاه آل خود اندام
در پیشی گمانش باشد چهار که گشته ای پرشش بهشت روند
شهادت کرد بدستی امام حسین شهید شدند درم خدیگان که خدمت را
بجا آوردند و خدمت خواجده تو میر گشتند در پیشانی که بر پیشانی خود صاحب
باشند جوانی که در طلب علم دین فوت شود را در کعبه کوفت کعبه
کرده را در دشمن دارد و سر که را دشمن تر دارد خاقانی را دشمن دارد و بر
خاقانی را دشمن تر دارد تو انگریز یا پرت را دشمن دارد و تو انگریز
بخیلی بی کلاه را دشمن تر دارد و دیگر که کوه را دوست دارد و سر که کوه را دوست
دارد موذن را دوست دارد و موذن بر پیر کار را دوست دارد و سخی را دوست
دارد و سخی بر پیر کار را دوست تر دارد تو انگریز یا تواضع را دوست دارد
و تو انگریز بر پیر کار را دوست تر دارد حضرت رسولی فرمود که پنج طایفه اند که شایسته
با ایشان همیشه در خشم و غضب و عتاب ایشان در دوزخ است قوی شهید
که نسبت اند حق و عقیقت را در انصاف نه بدهند کسی که بر پیش قوی باشد و از
دستان او را طاعت اند و او سخن به جا گوید و میان قوی و ضعیف تفاوت
کند مردی که زن او فرزند خود را عبادت حق نام نهد نماید و وقت اهل خانه از او
حرام بپزد نه شخصی که مرد او را در کلاه و زین و زره او را اندام مردی که

کلامین زن خود را دانی نداند
 فرمود که حق نمک کلاه کسی را که بچی
 بکشد و قد بکشد تو که تم و کلاتن و دانه و زدن و بکشد و بکشد
 دیگری قد بکشد و لیکن چون از صحبت از نذرند منع کنند آنکه عورت
 حق تم بهر در آید و چون غضب خدا را دل نود از تنگی و بدی این تر نماید
 خاک و دمی که در میوه این زن که ای بی شع من صدر از کس از قوم تو پاک است
 که که از آن چهل هزار کس کلاه کار نهند و شخص هزار کس بکشد بر تن گفت و بگوید
 اهل کلاه خود مستحق عتابند بیکانه را بپاک کردن بستیست عتاب اند که بیکانه
 پوشی کلاه کاران پاک است و هم که آنگاه که بیکانه میباشند چون با جان بختین
 و چون غضب خشم من از تو اند و یک توبه و عتاب کند بلکه هر که در صد ها کند
 از حضرت پیغمبر در بیت که مردی نزد یک انحضرت آمد و گفت یا محمد جان من
 عافی تو باد و کلاه را که امه عزت نزد خداست حضرت می بگوید که و گفت بپوش
 دم و گردن امر بر او ای منکر باز آمد و گفت از این حاضر نصیحت حضرت فرمود
 که بر کم بپوش و از بی ای از بپوشان و اهل خود را طاعت فرمود و آن بپوش
 کلاه ای من که است حضرت فرمود که شرک آوردن بپوشیم و دم من و تو که امر
 سرفتن منی منکر کردن ایده که مستحقای کفر از آنچه اگر تویی را کسی از
 معصیت باز دارد و آن گویند که مراد گویند و آن کس است از باز دارد
 و آن قوم هم معصیت که قاتل شوند و امر سرف و از برای حاضر ایام کرد و امر سرف

چهارم

چهارم است اول بدت دوم بزبان سیم بدل چهارم بپا اگر بدت
 نوتشند نزنند و اگر نوتشند بزبان فاش نمی کنند و اگر نوتشند بدل
 اظهار بغض کنند و اگر نوتشند بیای صدامی و طعن کنند و هر که امر
 معروف کند باید که پنج خیر نگاه داشته باشد عالم و آگاه
 نیت آن داشته باشد که آتش دوزخ را از کلاه کاران باز آید
 باید که هسته کلاه بد آنچه گوید عمل کند اما هر دو
 انشاس با لیر و نشون انفسکه ایام زمان را یکی سیر نماید
 و خود را فراموش میکند و حضرت رسول فرمود که در شب معراج
 تویی را دیدم که لباسی ن را بمقراض میرد کفتم یا اخی جبریل ایها
 چه می شنید جبریل گفت که اینها جلیبا نند که مرد را بیکر ادا عتبا
 فرموده اند و خود نگردانند حضرت رسول فرمود که در شب
 که ای است که آن گاه را بشیرم گویند و آن گاه نصرت که از ارادت و
 خواهند و آن فقر اصد در دست و از هر دمی دادی دیگر با نصرت
 راه است باز گشتند آن در را که بوقت آواز علم عالان که حاضر است
 و در وقت پاک طبل غازیان آواز از علایق فضل تربت تر شد
 از آواز طبل غازیان و آواز طبل غازیان حاضر است از آن کس که
 و صد سال برده باشند و بشانها نواز و بی جلد عتبا در حجت و طاعت

و در دنیا و دین است که رسول خدا ص فرمود که هفت گروه مردم را از
 زندگی تا موت مکتوبات قیامت مرد ثواب نبینند و چون این چنین است
 بودی رسد آنکه گوید این رتبت از یکایک رسیده و شکران گویند که
 این کار بیکوت که در دنیا کرده کرده بودی اول کسی که در حدیث است
 تا مسلمانان در آن نماز کنند و دوم آنکه حجه و کارهای باجایی برای خدا
 خدمت بر سر راهها بکنند تا مسلمانان در آن شفع رسد و سیم کار او
 نوشتن قرآن بود و چهارم کسی که در حق نبی است و مردم از سوره آن شفع
 رسد ششم آنکه یکی را علم دین بیاورد و هفتم کسی که در حدیث است و سیم
 تا حجه ببرد و دهم کسی که در حدیث است و سیم تا حجه ببرد و سیم تا حجه ببرد
 قبل حسن شبایک قبل حسن ملک و صحتك قبل عقلك
 فراغك قبل شغلك و حیالتك قبل موتك و غنائك
 قبل فقرك چنین میفرماید حضرت رسول که غنیت و هیز پنج چیز است اول
 پنج چیز حیاتی و آیش از پیری و سدرستی و آیش از بیماری و زلفت و آیش
 از شغل و توانگری و آیش از دور ویشی و هیز یکی و آیش از مرگ و از حضرت
 رسول ص پرسیدند که بهترین آدمیان کیانند نزد خدا و ایتم فرمود آنرا که
 پنج خلقت در ایشان باشد عبادت و نیکی خدا و ایتم پیش از شغل و آیش
 نباشد آنکه منفعت میان خلق باشد تمام عالم را در دست داشته

اولین

اولین باشند آنکه از هیچکس طمع نداشته باشد و فرزند او رسول
 آنکه در هیچ حال مرگ را در پیشکش نکند و دهم آنکه مرگ نباشد
 فرمود که حلاوت نه بنده هر کسی که دست از شش چیز بردارد
 دست از جیل و ناله افی باز دارد و دست در علم زند و دست از
 حرام باز دارد و در صلاات زند دست از غنی زشت بردارد و در غنی
 زند دست از ثروت و نفاق ستانی باز دارد و دست در راستی و نیکی
 زند دست از تجسس باز دارد و دست در سخاوت کم نگیندگی زند
 دست از غیبت و بدستان باز دارد و دست در علم زند هر که اینها
 بجا آورد آن عاقل و از اهل بهشت باشد عبد از عباس بود است
 کرده از حضرت رسول ص که آنحضرت فرمود که چریل مراد خود را که حضرت
 حق تعالی در بهشت حوری ها قرار داده که او را لیب خوانند همان باشد
 و چریل است که اگر یکبار آن حوری بپایان خود را با انداز آسمانی
 نثار و رخ و با از لطافت است و این آن حوری است که ششده شود و آیش
 آنکه دوی داشته که این حوری لیب آنکس بود که در دنیا نوزده و دهم ندیده
 در میان سخفای کفر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که معنی آنکه که
 حق تعالی بفرماید که آن اگر کم عباد را آنکه کم عبادی است که کسی است که دل از
 این خلق بریده دارد و توکل بر خدا و ایتم کند و سخن گوید و کفری با ایم گوید و در دل

بگذرانند که هر که سخن گوید کافر گردد و هر طاعتی که کرد است حرام است
 پس سبده باید که زبان خور انگاه در داناگاه چنان سخن گوید که کافر
 است که خود با حق ابر به سر یک زبان گردید و یک آیه قرآن را بگویند یا امر
 از امر شرعی را بگویند کافر گردد و همچنین اگر کسی که خدای را در یکی و خشتی
 بپزداری که خدا را و فراموش کرده در حال کفر تو روی را حجاب کنند
 و او گوید بایم است و آنکه گوید که نیانی است و نه کافر شود و اگر کسی گوید که چرا
 خداست و نه او را طهارت و خلل مکرده کافر شود و اگر یکی یکی را گوید یا که بعضی
 علم را گوید یا که بعضی علم را نیست کافر گردد و اگر کسی گوید که در خدا
 بیزار باشم اگر خدا را کار کرده باشم کافر گردد و اگر کسی گوید که تو ب
 سخانی او گوید من سخانی را چه میدانم و اگر کسی از غایب سخن گوید تعذرا
 جان باشد که او گفته بود و دیگران گویند که تو عیب میدانی و او گوید که
 کافر گردد و اگر کسی گوید آه این چه نوع پیغمبر است کافر شود و اگر کسی گوید
 من حکم خدا را چه میکنم و محبت کار میکنم کافر شود و اگر کسی در طلب
 فرض کنند و آنرا گوید لا حول و لا قوة الا بالله است اجمل فرض طلب
 کنند گوید که من لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم را میدانم و رزیده
 کافر شود و اگر کسی گوید که بود و نه بود را می دانم کافر شود و اگر چاره
 است که در میان مردم هر دو کوفی و هر دو خدای و مزاج یکی و زبان خور
 نگاه دارد

نگاه دارد و حضرت امیر المؤمنین از مردی که هر که خود را از کینه
 بگیرد نگاه دارد و میداند که حق بی گناهان صغیره از کینه
 آنگاه آن کینه نیست شرک بخداست و امید شنیدن
 رحمت خداست این بودن از خشم خداست و هر خور
 زواری کردن مال میم خوردن زبان خوردن
 ساری کردن گواهی بدو دادن و زنی کردن
 حق ناحق کردن زنا کردن لواط کردن از قتل کفار و
 کفر آید و هر که این کارها کند مطلقا کفر این کارها کفر است که
 خداست و او را میبرد و خود که شش گویند که بیش بدو رخ
 پیش از آنکه ایشان را حجاب کنند عاقلی که خود را حق بر شمرند
 کسی که بدعت بجهت رحمت بگذارد و آن بدعت همچنان ماند
 و همان که بگذر کند باز کان که چنانست کند و ممکن بود عاقل
 که بدعت و ممکن باشد بود تو انکوی را که زردستان را
 بدوید با احدی اگر بگوید سهراب رسد قبل بود ای قرم
 عالم ز حد جهان بگذرد ناگاه از حرم علم او نماند یک گاه
 حد وفاق حضرت رسول فرمود که ای یاران بدانید که خاست کردن
 و حد بردن بر مومنی طاعت و بیکبار جان بخورد که آتش از زمین را بکشد

گفته اند که حد اول کناهت که بیداند هم در زمین و هم در میان آسمان
 در آستان حد کرد پس لعین بود و آنکه در زمین شد که قایل بود که برادر
 خود را بکشد و هر که حد برد کسی با این ادکس همراه بود و در دفع
 جادو ان باشد حضرت ابراهیم بنی در حق حد نهاده الحسد حقاً
 من الاذنب است و در حد چشم آلود با کسی که کرد هیچ گاه
 منت خلق چه کند تواند رشتو با حد هر چه منع بداند حد شایسته است
 در حق آن بود که از دیگران دریغ دارد و حد نیست که آنچه دیگران دارند
 بخاند بر کسی منت نهاده اند و در دوستان صاحب جاب گفتند
 آنچه با چون بود بختی مردم شکی نیست که گاه قوتی که لا یتقیت بعضی
 بعضاً الخب احد کمان یا کل لجم لجمه من انک حق طاعت سلفه
 بدگاه خدا قبول نیست حاسد حرام حوار عین کشنده بداند
 عین بر چهار وجه است یک آنست که عین کشنده دیگری که بد عین کن او
 که بد عین عین صفت است این کور است و دیگری نقان است و نقان است
 که عین مردم کشنده نام برنده بدی و عادی در شای آن یک عین است که
 صانع است آن عین کردن فاسقان و غارتان و حاکمان جبار با ظالم بکار
 یکی بدعت در شریعت نهاده باشد یا کسی که برده عصبه سانی را ببرد
 عین این چنین گمان صانع است گوید که در کتبهای پیچیده و مردم کوچه
 میگویند

عین کشنده میر و از عین تو بگذرد باشد اول کسی باشد که او را عین
 برند و از حضرت رسول هم منقولست که عین از نایب زب با وجود کند
 از نایب شصت حاصل میشود سه در دنیا است و سه در آخرت آن سه
 که در دنیا است عدا بکار اید ویش کم تر پیش خلق و پیش خدا است
 نوز در وقت سکرات نشانه در کسب میر و آن سه که در آخرت
 خداست برای عین کشنده حاجش بر نوازی کشنده ای که او را
 بد دفع برند و با این سه عین و در شای که نایب کادر بود و چون عین
 کشنده گمان را باشد گوید که در نشسته بودم با جمعی در روز جمعه بود
 قوی در پیش یکی عین میکردند من نایب آن رفیق شدم آنرا بسیار
 عین کردیم چون بماندند و نهجه بگذاردیم در عین شدم آگاه دیدم
 یک سیاه روی در آن بالای قوی بکلی نزدیک من آمد و طبعی از گوشه شک
 کشیده پیش من نهاد و گفت این را فرستاده اند تا بخوری گفت گوشه شک
 کشیده را چون بخورم آنرا با یک برین زد و گفت آنکه را را بکشد ترا بد
 بود خدای اکبر این را بخوری پس حق مرا نشود و آن گوشه را با یک
 در دامن من نهاد و بکلی من فرو بردن از هول از عین بیدار شدم
 بخدا اینو جلی که تا چهل روز نمره آن گوشه کشیده در دامن من بود هرگاه
 بخوردم ی نپاشتم که آن گوشه شک کشیده را بخورم که در هر یک

درین پنج کس سبکائی معون باشد جای آورد و درخت و هر زمینی که با او
 خود شگونی کند خدایم بپایان در پنج کس سبکائی بخوراده که بهترین طغیان است
 و طای او در بهترین چشم است که چنانی نزد رسول آمده و اجازت داشت
 که با خوار و حضرت فرمود ایوان بدو را ارداری در حیات گفت او ای فرزند که
 تو هست که خدمت ایشان کنی و رضای ایشان بکشی غای کر رضای والدین خوشتر
 خدمت در از غیر است و خدایم در کلام مجید فرماید که و رضی ربنا ان
 تعبدوا الا انیاه و با لوالدی لصلواتنا معنی این است که خدمت منواید که
 مرا طاعت دارد بدو آنچه شما را بفرماید که تو که تم و انخفض لهما جناح الذین
 الوجه و قل رب ارحمهما کما ربتنی صغیرا یعنی هر گاه می کنید باید از
 خود در حالت تنگانی دعا کنید بعد از ترک و بگوید یا رب بیا من را بفرماید
 چنانکه مرا از خردی پروریدند تا بزرگ شوم رسول خدا ص فرمود که فرزند
 بر پدر و مادر خود تا ضربانی جا که پدر و مادر از پدر و مادر بخشد و اگر او را
 همه روی زمین را که باشد که در درخت و هر که با پدر و مادر خود هر گاه می کند
 سخن ایشان را بشنود هر چند فانی و گناه باشد که در درخت که از پدر رفت
 حضرت ختم کرم رضای پدر و مادر بر وی رحمت کند و خدایم رضای خود را
 با رضای ایشان قرین گردانست چنانکه رضای مادر است و نیز گفت با او
 خدای کر رضای میبایی اکنون که رضای مادر است هر که را رضای مادر کرد
 است

۱۱۴
 آتش بل و دیه مادر کرد و روزان و شبان دعای مادر گوئیم باشد که
 رضای مادران در کرد حضرت رسول فرمود که هر که در استخوان اصل
 فرموده که هر این سه کار بکنند و جدا از جدا این سه قول کنند هیچ گونی
 و طاعت او را چنانکه فرمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول یعنی اطاعت
 کنید مرا و رسول را و دیگر فرمود که اطیعوا الله فی القرائن و اطیعوا الرسول
 فی التوافل یعنی زانقض خدا بجا می آید ترک سنت رسول نمائید و هر
 مری سنت رسول کند خدا را نقض نماید و قبول کند و آید سیم این است که بگوید
 اقیوا الصلوة و اتوا لکوة یعنی با و را ندانند و زکوات مال را بدست هر که
 ناز کند او و زکوات دهد ختم طاعت او قبول کنند و دیگر فرمود که آن شک
 لب و لول لدی یعنی شکر کنید مرا و شکر کنید پدر و مادر خود را و هر که سبک
 دارد می کند خدایم او بی فرمانی کند پدر و مادر را هیچ عبادت او قبول
 نیست از مردمانی برسدند که اعتبار کار تو چون بود که باین ترتیب
 رسیدی گفت شش سال بودم که ختم طاعت و طاعت من را نیست
 و شبهای در روز از نوای طاعت خواهم نبرد تا شبی با مردم من گفت
 سبزه چو که بای می بود گفت من جوانی که شب سدهای عظیم مرا از سبزه
 مادر و مادر آمد اما خفت مادر تو شستم کرد اما او موافقت کردم و شستم
 اما از این به بعد باین به پیروی عظیمم و خواهم نبرد و در آتش ده هزار بار نوزده

خو اندام و ملکیت خود از بر بعلوی مادر که دم دستم برداشته و صبر کردم
 نداده که دست خود را بردارم مباد که مادرم بیدار شود چنان صبر کردم که خون
 در دست من برآمد و چون بزرگ شدم که در خواب دم دستم انداخته بود
 مادرم چون چنان دید فریاد برکشید و خج بسیار کرد و بعد از آن دست را
 برداشت و گفت خدا یا این فرزند مرا در جهان بگو نام که در آن جهان این دست
 از دایه های مادر بیاورم خواهی که خدای او تو خوش شود نمود سر کایه
 نوید بود و سود نمود در بند رضای پدر مادر باش تا حیل کنان تو را بود
 که مرا می نزدی خبر آمد و گفت رسول الله مادرم دارم که غایت دوست
 چنانکه قادر بر نشستن بیت و چیزی نبوده خود که من بدست خود طعام دادم
 او سکنیدم بدین نوع خدمت او را شکر آید و در نام گذارد و بدین خدمت
 فرمود که از حق او صدیک گذارده و لیکن بگوئی که در حق او کرده حضرت امام
 صادق که هر روز شبانه روزی بجز به پدر مادر خود را دعا کند حق ایشان را تمام
 گذارده باشد فرمودند که پدر را با خسران ده حق بیت اکنون
 پدر او را بگذارد بگویند یک روز دعا فرمود چون در نماز و حاجت بود و در
 از ای می کردند و اگر سر نهفته نگذارد آنکه با رحمت او هیچ کار
 نگیرد بی اجازت او بجای نرود آنکه با ای سخن نرم و طایم و است بگوید
 آنکه پدر را نام بخواند آنکه از پشت سر او راه رود از پیش چنان

در دم حنیده آنکه از برای او پسندد آنچه از برای خود می پسندد آنکه
 هرگاه دعا کند اول او را دعا کند و بعد از آن خود را فرمود که فرزند را
 بر پدر چهارم حجت که باید بکای آورد آنکه مادر او را کرای دارد و بسیار
 مادر سرزنش کند اگر زن حامله و پاکه از نباشد آنکه او را نام
 نیکانند او را در آن بیاورند او را دست کند وزن و بدو چنانکه
 از خواجه از حضرت رسول مدیته کرده اند که چون فرزند بزرگ
 آید او را بجا بدینست که حلقه چهره کار باشد تا شیر حرام نهد هر کس
 بزرگ شود هر غلطی و فعلی که از او سرزند از اثر شیر است و بدایه حجت آن
 و بعد که مادر آن را رخت نباشد و زمان حال که فرزند آوردند و او را بگویند
 چند مدت وساخت کند و جای بسیار کند و شوهر بیاورد که او مهر بانی گشته
 و چون فرزند هفت روزه شود باید که نام میگوید بگذارد و خسته کند و چون زبان
 بگشاید اول آنکه گوید نام بزرگ آنه قالی باشد بعد از آن نام بزرگ میگوید
 و بعد از آن نام بزرگ علی دلی آید باشد و چون شش ساله شود او را این
 بگفت فرستند و چون هفت ساله شود نماز فریاد را و سی و نه و چون نه ساله
 شود خانه خویش جدا کنند و اگر نماز کند نیند و چون دوازده ساله شود حلقه
 و هر شش بیاورند و چون چهارده ساله شود او را زن دهند و چون پدر او را زن
 دهد و دین بیاورند و باید که زینش بکند و باید بگوید ای سپهر علم و ادب انعم

و یکی است نژاد و دست است از آنچه در دنیا است پس آنحضرت دوی مبارک خود را
موسیٰ اصحاب کرد و گفت ای یاران هر که چیل روز هجری کند خدای تعالی از پدر
شود و چیزی که بر او است کند و طاعت او قبول شود و دیگر فرمود که جالب باشد
ایستاد و چنانچه است آنکه گفت یار رسول الله جالب گیت و حکایت حضرت فرمود
که جالب گیت است که برین شهر رود و بخرد و بشیر آورد و بفروشد و مردمان از دین
و منفعت یابند و دوی مسلمانان او را بیداد و عزت است که پیش کار و انسان
و مالداران رود و بخرد و بشیر آورد و در سبک کند تا کران شود آنگاه فرمود که آن
و مردم را آرد و رساند و کسی که در شهر عقده بخرد و آن عقده را در سبک کند و بخرید
بفروشد او از محقر خاتم تر باشد و چون محقر بود و او را در کوته رفت دوی او را از
مگردانند و او را هر یک استند تا روز قیامت و چون روز قیامت بر خیزد و دوی
بجایان سیاه باشد عبدالله حمید گوید که روزی حضرت عبدالله عباس است
بودیم که فوجی را دیدند و سلام کردند گفتند یا عبدالله در شکلی پیش آمده است
حضرت و دوی بکامی آمده اند یا نه مثل یار کبشائی عبدالله گفت چه مثل دارید
گفتند اجمعی کج فرستیم تا که یکی را در میان فرمان رسید و فوج شد و فوج
که او را بچشمین چوبت او فرستیم تا که رسیدیم تا که از سیاه و بزرگی و کوه
پیدایش چنانکه نام قبر و کوه را از گرفت از رسیدیم و آن قبر را از کل بر کردیم و حاجی
فرستیم از قضاوی آگهی از جهان از نزدیک پیدایش جهان کرد و از گرفت که حاجی

لایه

فقد به پیران شدیم و بنایت رسیدیم و دوی بسیار خواندیم و کجایی دیگر
و فرستیم از جهان را با عطف و سبب پدید آمده اکنون بچشمین که گشت
خدمت نه آمده ایم تا به چشمین صلاح فوجیت عبدالله عباس چون بشید بکسب
فرموده بعد از دوی سمر آورد و گفت ای یاران آن کار عالی آن شصت
و سبب گیتی است که از سر زده است اگر همه دوی زمین را بخت او بفرستید تا که
بدر آید و دفع او نتوان کرد آرد و دنیا مستان را برآورد و آن مکر او را با آن مادر
که در نهند و دیگر اوصاف چو بنیت پس آنکه رفتند و آن شخص را با آثار و کوه
نمانده آثار باید و پرسید آنکه حلقه و زبان خود را برین میگرد و در دکان
مردم بهتر رسیدند و در حال قبر را پوئیدند و ما را کشید و گاهی آنکه آمدند این
احوال را با زبان آنکه گفتند پس آنکه بسیار بکویت پس از پرسیدند که شاهر
نموده دنیا چه عمل میگرد است زن او گفت غله زدشی میگرد و هر روز فوجی و کشید
برنج را حقیقی و کخانه آردی و قدری از او را بره اشتی و از برای قوت ایامادی و
قدری خاک در یک بریزه و سکنه بریزه و در میان آن کردی و بروم فروختی
تجرب کردند در عذاب خود را کان تو فرمود یا ایها الذین امنوا
انخذوا من قبلکم و لا تضاربوا الالکام و حبس من علی الشیطان فاحسبوا
تعلون ای شاه عالم و جبار عظیم سیغ باید که خود قمار و بت پرستی حرام عمل
شیطان است ای بنده گانی که ایمان آورده اید از غرور بت پرستی دور بمانید

و با نسی خود را بختان نماید و نام داد آرد استکار سازند بی آنحضرت فرمود هر که
میکنند با عجز برای رضای حق تم باشد و قلنا الی ما عملوا من عمل فاعلموا
هنگام مشهور یعنی حق اتم میگرداند هر آن عاقل که از برای رضای خدا باشد چون روز
تجاست برسد و باطل را بجزایر ایمان حضرت رسول فرمود که هر که گناه بسیار کرده
و ناشایست شمار نموده باشد باید که از رحمت حق تقوا نماید تا شاید گناه اسیدی
کفر است پس گناه کاران باید که باز گردند و توبه بفرمایند پیش از آنکه اهل درسد
و توبه بفرماید و ده مقام است اگر از جمل مومن آید اگر در جمل کافران
آید اگر از نوای بعضی است که گناه آنرا بخشاید و مومن بگوید سخنان
خوشنود کرد اند از غفلت برگشتن بخلاف شرع خیری بگفتن
اجزای رست گفتن خلق خدا از دست داشتن از رنج بدور بودن
مهری بر نماید که توبه بفرماید خدایت است که باین بسیار در دفع خوارگی
درس خداست و رستن خدمت بجان کردن و از بدمان دور بودن چون توبه بدین
بود توبه بفرماید و خدا است که آن او را بیاورد حضرت رسول فرمود که
توبه کند از آن آن بجان پاک شود مثل روزی که از بار استوار شده باشد باید که
دو توبه بفرماید پیش از آنکه توبه بفرماید و هر کاری که کرده باشد بفرماید
که به پیش از آنکه و التماس التماس یا التماس این برای نسی علاج خود بگوید و دعا
ذات او دیده بیاورد که هر که ترس خداست و در شرمه چشم او از ترس خداست ترس خود

است

ودی او را بر گش حرم کرده اند و قرآن را یا اینها اقلین است و اهل حق
یا را و قودها الناس و الحیوة و عمارت نفسین است و چنین فرموده اند که
بندگان برسد از غفلت من و ترسند اهل و حال خود را از غفلت من که هر که
گش چشم تنگ و آید میان باشد پس واجب شد بکلمه آید که هر روزی که زن و
عالم دارد از آنچه علم در است واجب است خدا را بیاورد و دل باین نماید
چون بکشد سیم زنی که بکشد و دارد چهارم خود را از کارهای ناشایسته بکشد
نارن او تر خود را بکشد و در پنجم بر شریعت غیر اقدام نماید تا اهل نسی اقدام نمایند
ششم مرد باید که از خانه توبه زن و دوی بکشد که بکشد عدلی نعمت در وقت نماز را
کاری نماید در باب بی ادبی آنکه رخصت نمی کند زن از خانه بدین روش
عدلی نماید اگر کار محرم او را ببیند منع کند از رفتن که خلاف شی باشد
آنکه نمی کند او را از توبه و باز ای آنکه منع کند او را از سرخ کردن و چهارم
نموده است که آنکه نمی کند از آنکه بختن و خفت کردن و پنج در باب آداب
آنکه بکشد زن شوهر خود را بیکو ترین نام بگوید چون شوهر زن را بگوید و آنکه
خوش شوهر بکشد زن را فاش کند گناه زن را بپوشد علم بیاورد و پنج
دیگر در باب لطف و حال است چنانچه بپوشد زن و در جمل محال خود را بپوشد
از وجه محال ممکن بمانی بپوشد زن را بپوشد و بپوشد بپوشد بپوشد
رو کند پنج دیگر در باب است رسول خدا باید بپوشد که بپوشد و بپوشد

با هم بفرمایند که در مجلس خارشام برود و یک و شام بخون شوی بخور و که فارش وقت نشود
 و برای این ایام بعضی داده دارد و بفرماید که هر چند آن و اهل خانه را عدل کند
 بفرماید که بخت اهل خانه داشته باشد هیچ دیگر دیاب دیگر خدایست
 بگوید که صفت بسیار نیست این شیخ بسیار که در اول لاقه اقامه بجا
 اعظم است بسیار کند و این بگوید که خود را بدست پیشطان ازین هر که
 این ضابط را در صلیب و دیگر بفرمان شهر باشد و هیچ سخن نگوید و این که میان
 زن و مرد و حتی بسیار خواهد شد و از آتش و درج این خواهد بود و به که زن است
 همه و پنج مرد و این که بگوید که از حضرت خطاب بفرموده و این حضرت را بفرموده
 ای صبی از صبا بخت گفت نشسته بودند که یکی از اصحاب و آنکه و سلام کرد و از آن
 خورشید بسیار که گفت ای امیرالمؤمنین آیا هیچ صبی از خانه که در حضرت صلاح
 که بخت زنان سلیطه فرموده باشد که خدا را زن سلیطه افغان چه از هر حضرت
 روی مبارک خود بآین مرد که در فرموده ای از دلال خدایستیم که فرموده زن که از
 شوهر خود ششم که در دلیقان شوهر کاری کند فرزند داده و بی که اگر شوهر را
 نباشد باید که با او ازداد و دیگر با شوهر خانی کند و حرف سر زن را و بی اجازت شوهر
 از خانه برون نرود و هر گاه بی صفت شوهر و یا کار نکند آن حضرت که در میان هم در آن
 در دنیا است از زنا با فرعون و شاد او را آن و فارون حشر کند بجا ای امیرالمؤمنین
 خدا را بفرموده گفت ای امیرالمؤمنین من هم از دلال خدایستیم که هر زن که با شوهر خود

ادامی

در ادای کند و شوهر را بر سخن او در عذاب و بدایع است و بفرموده حضرت
 آسمان گفت که کند کار بسیار گفت من نیز از دلال خدایستیم که هر زن که با شوهر خود
 از دود عفت باشد و از دواهی نباشد آن زن را چه آن عفت باشد که صفت علی
 جبرم که استند ملک عذاب او بیشتر است و بفرموده حضرت عرض کرد من بر بندهم که حضرت
 از خود که هر زن که عادت او باشد عبادت بریم باشد اگر شوهر داده ای نباشد عفت باشد
 خدایم قول خست و آن را با شافان بدو رخ اخذ الله عبد الرحمن بن عوف گفت من
 هم شنیدم آن دلال خدا که هر زن که شوهر داده ای نباشد عفت باشد و بفرموده حضرت
 او را بفرموده که عفت عفتی است و در رخ باشد عبد الله صحت گفت که من شنیدم از رسول
 که هر زن که سلطان خود را برای شوهر بخشد که شوهر بدو شوهر خود را بفرموده که
 بجهای بخارده باشد چون صحت رسول این سخنان را از زبان حضرت رسول شنیده
 داد و وصوات بر پیغمبر و امیرالمؤمنین فرستادند می امیرالمؤمنین از بی آن زن که
 او را بفرموده حضرت آن زن را با خود و بخواهد شوهر فرستاد و بدو بفرموده از برای آن
 بیان کرد و بفرموده بسیار بود آن زن که بخت جابجای بر او بفرموده بیا و بفرموده
 کرد که ای امیرالمؤمنین اگر تو که در من بعد فراموشی هر یک از دلال خدایستیم که شوهر
 خود را بفرموده مردم خدا استم از من و بی خواسته گفت علی هر وقت که شوهر از خود
 شود خدا بفرموده از دلال خدایستیم که پس زن را بعدی در دست تو بود و شوهر که در من
 بی دلالی شوهر کاری کند و بی اجازت شوهر از خانه برون نرود و بفرموده حضرت از تو

حاد هم از آن بکلی محال کرد و ابد اقیانوس بکشت که از حضرت رسول شنیدیم
 فرمود هر زنی که شوهر خود را از بخت دارد چنانکه شوهر از برای زار او را طلاق دهد از آن
 هرگز از آتش دوزخ خلاصی نیابد و او است که شکر زنی نیست حضرت رسول آمد
 و عرض کرد که حق شوهر بر زن چیست یا رسول الله حضرت فرمود که حق شوهر بر زن آنست که
 اگر از او بخواهد اجابت کند و اگر نمیکنند که اگر دیگر ویکه او را بخواهد شوهر بر زن برکت باز
 فریضه از وقت شود و اگر از خانه بیرون رود بیکسوری شوهر بفرماند که برادر دهم
 نام عمل او بر زن بکنند از آن گفت یا رسول الله حق زن بر شوهر چیست فرمود که حق زن بر شوهر
 زن را در جای سگی داد و در بهار صلح که از آن محرم است و اگر دینا نقراید و طعام محال
 باشد و چون فرزندان از او بخواهند بر آید تا او را بچ که با او بخواهند و او را
 گرامی دارد و از خانه دادن تقصیر کند از آتش دوزخ این باشد و اما اگر زن در روز
 شوهر بقرع نگاه کند و اگر بکشد و در ترش کند چون از او بخواهد هر چه بخواهد او را بخواهد
 و بچای که بکشد به بر حیات فاسد آید و اگر زن با شوهر بر زبان بد و دشمنی گوید
 چون روز قیامت شود زبان او را از عقب سر او بر زن او انداخته و بکشد و اگر زن شود
 و عمده ای تپش بر روی زن او را بکشد و آتش فریاد او بکشد از آن گفت یا رسول
 الله اگر مرد بخلق باشد و زن حال خود را بگوید و بگوید او را دشنام دهد و دشمنی گوید سر او
 او بپشت فرود آید چون روز قیامت شود از قبر بریزد مانند خوک باشد و آتش در دمان او
 تند و جگ و در دمان او در زبان بود و بوی کندی از او می آید چنانکه تمام این دوزخ از او
 فرزند

۱۲۸
 نفرت کند و بگریزد او را به بین نوع بد و فرخ کند گوید آری چنین کند و
 قیامت از زبان پرستند ایمان بود و روزی که بیکری خدمت شوهر و زنی که
 ایمان دارد و نماز و روزه و خور و دعا کند و شوهر را دعا کند آن نماز و روزه او را
 قبول نکند هر زنی که مال شوهر را بحدقه دهد بی اجازت او شوهر آن را بپشت
 و زن گناه کبیره که رسول خدا فرمود که هر زنی که باین خور و روزه بکشد
 حق تمام عوض باین او نیست بوی کشد و بوزن هر تنی از آن باین چنان شوهر
 که نیکه آرد و کرده باشد و شفت سبکین در مقام آمده باشد و شفت بفرموده آید
 و شفت و چو و عرق بکشد و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 شوهر را خدمت کند و از خود را نمی کند خدا بپشت اندام او از آتش دوزخ آزاد کند
 و در نهایت کرامت که این ابن مالک گوید که برای کتب بدت شوهر خود دیدم
 بهتر از عبادت نفس است که بگوید که روزی که در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 به چرخ شوهر را بخواهد و بگوید و شکایت کند و از حق بد آن بنویسد و در دشت
 که صبر کند بعد از شستن از برای او آتش نشانی خواهند و دعای می کنند و روزی که
 در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 از آفتاب آفتاب و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 و از بخت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 که سلفانند از زمانند که حق تمام ایمان را بپشتین ظاهر و نه اگر اند و بایست

باشد اول زنی که بد خلقی تو بود را میگرداند و او را بنمایند و بشکوه خداوند
بجاء آورد زنی که کلین خود را به تو بخشید و او را سر نشین کند
زنی که به چاکری تو هرگز نکرده و بشکوه خداوند تو را بر کار خود
نکند گزستان خادسی که روزی بخدمت حضرت زوال می کشد و تو
آمد و رنگ مبارکش تغییر یافته بود و چهره غیرتش برافروخته حضرت زوال فرمود که
ایمان بدر ترا چه رسیده که حالت تغییر یافته است فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار
سایه من و علی با کلاه بخی روداد و من بسوی خنی گفتم و حضرت رتقی علی میگردد
و من از گفته خود پشیمان شده و زود بحضرت رفتم و هفتاد مرتبه در داد و دادم
تا آنحضرت از من خوشنود شد و روی من بکشد و من هنوز ترسایم که بیا چشمه
بر من قرار داده باشد حضرت زوال فرمود ایمان بدر به بخند ای که مرا برستی بخنی
فرستاده که اگر حضرت علی از تو خوشنود نشده بود خدا هم نیز از تو ای نشن
ایده خورش آن زنی که تو هر از وی زنی باشد فاطمه زهرا گفت زان آن
بعد از فریقه روان برداری تو هر است هر آنی که تو هر از وی زنی باشد
از دنیا نبرد تا جای خود در ثبت نه بیند و هر آن زنی که بچرخ برسد خود
و تو هر خدرا پیشد بهشت او را بچید شود و عطا کند خدایم او را به یاد بنیله
که در کجا دستش سری در بهشت ایفرده من هر زنی که او را شوهر یا شد آنرا
سختی خنده بر که آنرا نفر کند چنان است که خانه خدا داد زیارت کرده باشد

انقر

از حضرت امیر المومنین نقولت که فرمود و زنی حضرت پیغمبر را بگریه نشسته بود که
من و فاطمه خدمت او مشرف شدیم و او را بسیار طول و غلبین دیدیم من بعض
کردم که آب چشم و جراح بنشیند امر و زبیر را تر استخوان در کمان می بینیم بسب
جیب فرمود که یا علی آب که مرا بملح میزند جبریل و وزنه را من نمود و این دو
دیدم با نوبت عدا و عفو بها گرفتار بودند حال مرا بیا و آمده از جیب است که
که یکبار گفتم که یا رسول الله از آنچه دیده بودی تا نشان ترا خبر کنم گفت بخت
دیدم بسیار سهنداک و صید که آتش از دکان و بنی او بر دکان می آید و کرد
او آتش را گرفته جانکوس اندو رسیدم و در میان برای جبریل بنامند
گفتم جبریل این دشت نیست گفت که این ملک و دوزخ است پس او را دیدم که
بر گری از آتش نشسته و آبی از آتش بر سر نهاد و عود می آتش در پیش
او نهاد که اگر آن نمود را بر هفت آسمان و زمین نهادی بعد آسمانها و زمینها
که آتش شدی پس بشیر از فرم و سلام کردم و جیب خدا و جبریل گفت ای ملک
که این جوان را بنیشتی ای حضرت محمد صلی الله علیه و آله جیب حضرت رب العالمین آ
جیب نام من بشید برای عفت و سپردم کرد و عذر خست گفت یا محمد که از
من برستیدی جای آن است زیرا که خدایم مرا از خشم و تهر و از توبه است
اما خدایم بخت و بر آستان توبه است که او است و همه و در آخر نوشته است که
والله الله محمد رسول الله علی ولی الله گفتم ای ملک نام از تو را بر من ناکفت

و فرمودند ای کسی بود که بر نفس خود خادار بود و کاری کند و کاری نکند که از این ملک
آورد و دست گیرند و ابدترین مردمان ای کسی بود که از بی نفس می جوید خود بود
میبارد که خدایت ادرامی آفرید و بهترین عطا کنی که الله نعم مرشد خود را بهم داد این
علم علم است دعا قوت از کجاست رحمت الهام چهار خبیث علم و حلم و عدل و حق
واری آنرا هر که از علم بود و نیکی کند و از بی علم و بد باشد و هر که علم بود و بد باشد
و هر که بد باشد و بی علم بود و هر که عدل بود و از هر که خوشتر است از نگاه دارد و بی برگ
می آید و این است بد بود اما اگر دست که بی اختیار بر سر خیر خود حلال خوردن و درگاه
بودن و علم خود را چون جان است و نیکی چون ایمان و این در بی که می کشند
و اگر کسی از دعا قوت و مسلمان در دنیا می عطا کن از آنکه که هیچ در دینی
باید از آن دانی نیست و هیچ مالی تیر از عقل نیست و هیچ عبادتی تیر از تقویت
که روزی رسول در مسجد شریف داشت که ناگاه آمد از وی زدن شد که
و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و حضرت رسول بدین
عبارت فرمود که تفکر کن تا عده خیرین عبادت است این است یعنی تفکر بایست
از شست عبادت عبادت تیر است و دل از هر که که ادب سراج حق است و نعم
مراد می فرستاد که باید تا با کمال از انبیا عطا و هر که تراحم و کم تفکر کن و هر که
تو ستم کرد و دانی و بش با محفاتی که بر تو رسد ای کجاست چون نفس بگو که
شکی در تو نگذاشتی چون برای می بودی بی ایمان کن نشین کن نشین

هر که در حق او بد داده قند هر که از تو بریدن بپوشد بکوبی زنده خلق خدا
تا بای تو حجت الاهی چون کسی را تو جود و مستحق خوانی و در اندر گم
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که خدمت ترا بچهره می بردی گفت پرسید علی بن ابی طالب
که پسند خدا کدام مراد است خود فایده اول کار خدمت خدا را بر حبل کاه و گریه
و دیم دنیا و طلب کرم سیم آنگونه همان چیزی بود که می بینم معاد را می گویند
که عاقل نیست که بایر سبب کارش را بداند اول آنکه دست از بی قبرستان برد
و دیم کار کور رسا ز پیش از آنکه از کور و دیم خدا سیم و نه خوشتر و کند پیش
از آنکه او را تفر آورده و حکمی کند که چهار چیز طلب که دم رحمت در وقت خدا بود
طلب که دم در حجت در آخرت بوده است و لذت در نعمت و لباس طلب که دم
و لذت در سخا و کرم بوده است و استواری در حقیقت طلب که دم و استواری در حقیقت
بوده است و اندک که خدای قیامت همه چیزها را این تپ الا که سیم
اول چیزی که نباشد تیره نظر کرده باشد دوم چیزی که از ترس خدا گریه باشد
چیزی که از برای امام حسین و تنهایی و یکسویی اکثریت کریمه باشد و گفته اند
که هر که سیم دنیا پیش از غم آخرت باشد خدمت او را بر چیز قبل از آن اول
پرسیده غمناک باشد و دیم هر که از غمت فارغ شود سیم هر چه کار پسندد هر که گریه
کنند که دود چشیه فرزند آن خود را میبرد و اگر بر ریاضت نفس شغولی باشد
سلیمان گفت ای پدر من در وقت خردمند میوم گفت وقتی که مرگ گفت خود را
بگذر

بر ریاضت سوار شوی یا بر سواران کرد گدای پدر من در آنچه هست معذب کردم
داد و معذرت خدا آنکه در نعمت و رحمت گدای باشی و در عبادت صابر باشی
معذب مکنی و از حبل کاهان باشی آمده که بدو دم خطاب رسید
که وقت رحلت است باید که خلیفه و جانشین از برای خود تعیین کنی و او را
شد که کدام یک از فرزندان خود را خلیفه نماید در آنوقت جبرئیل با بر ملک جبرئیل
و گفت خدایت میگوید که بیت مسلمانان فرزندان خود پرس هر کدام جویند
خلیفه خود ساز پس حضرت داد و فرزندان خود را جمع کرد و گفت من بیت شد
از شما پرس هر کدام جویند با مر خدا خلیفه من باشند انفرندان
را ضعیف شدند و او گفت اول گویند که کترین چیزی که در تن فرزند آدم باشد
حجت و تیرین چیزی که در بدن فرزند آدم است حجت فرزندان داد و هیچکدام
جویند از مسلمانان هر مایه حجت و گفت کترین جانست و تیرین شیه که در
تن آدمیت است باز داد و گفت سیمین ترجمه در دل آدمی حجت است
گفت ترا گوی دیگر پرسید که کترین چیزی بر فرزند آدم حجت است گفت در دل
و غیوای یا پرسید که تیرین چیزی بر فرزند آدم حجت است گفت دنیا یا پرسید
که از استخوان نزدیکتر حجت گفت امر بر در کار ما که گفت از من فراع ترجمه
گفت عدل یا دشمنان یا پرسید که از دوا تو اکثرتر حجت گفت دل من
یا پرسید که از شک ختر حجت گفت دل کافر دیگر پرسید که از زهر بر سر تو

چیت گفت تا سیدی گفت که از کوه کران تر جیت گفت بهمان پرسید که
 در دنیا آبادانی بیشتر است یا غزالی گفت خرابه پرسید که سبب گفت آنچه
 آبادانیست خرابه خواهد شد باز پرسید که در دنیا مرده بیشتر است یا زنده
 گفت مرده بین سبب که هر چه زنده است نیز خواهد مرد باز پرسید که در دنیا مرده
 بیشتر است یا زنده گفت زن از برای آنکه زن گرفت و مردی که سخی را بنزد
 از زن گرفت این سکه را که داد و هر چه بر سر میسایان همه را به تو فروخت
 خدا خوب داد و ده شاد شد که حضرت موسی مناجات کرد که
 الهی قوم منی بسوختن قوی مرا بدار و بکنند خطایه که با موسی باشد آن
 بخشیم کار کن و بقیب خود را در میان من تا تر است که او انداخت
 سخن نزد ملک نداشت نزد حکما هر که خواهد که بی غیر باشد کوئی باز
 باشد هر که خواهد که قدر او برجا باشد بگوید که خواهد که
 ستوده باشد بگوید که تر خود را پیش کسی قرار کن هر که خواهد که از او بقیل
 باشد کوئی طبع باشد هر که خواهد که ستاد او کار کند که گفت جان کار کن
 هر که خواهد پیش هر کس غریب باشد بگویند و نوبه خود را فراموش دارد
 هر که خواهد که از جمله دادگران باشد بگوید در دستان را غنیزار و سکه بانی
 فرماید که دنیا و آخرت چون مراد است که در دنیا داشته باشد اگر یکی را
 راضی دارد دیگری بخشیم بماند و مثل دنیا چون اربیت خوب صورت و

زانی

بر دوش هزار نقش و نگار داد و اندر دوش برادر نهفتا قتل هر جا بلی
 نادانی که با او بمانی در آید جان خود را بر سر دنیا بماند و عاقل از حد نکند
 و بگریزد امیر المؤمنین در مناجات میگوید یا خدا یا بزرگترین جبار
 بنده گان ترا بجز دنیا چه کیست بهت به صبر ترین حاجت طلبندگان است
 و تمام ترین خدمتی که بر مخلوق است شناختن و از امیر المؤمنین است که بگویند
 که یک عرب عجم در زمان نبوت و او هرگز اینجا نرفته و از زن مردن نیکنی
 و بیعت دنیا و غبت نیامالی آنحضرت دیوب گفت که من بفن خود دقت
 کردم و ز نام ریاضت بر سر نفس کردم اگر همین غناش بکشم شتر
 کند و اطاعت من نکند و من لذت عبادت و طاعت باز نیام
 که شریفترین و بهترین مردم آنست که در حالت تشنگی اگر شربت آتی بدو
 دهند در پیش او را بد آن آب حاجت باشد خود نخورد و پیشین دهد اگر چه
 خوف بکشد و خردمند آنست که مردمان از وی شرم دارند نه از او شرم
 از حضرت امیر المؤمنین که مردمان را اتمت بزرگان نباشد که
 تاج و تخت و منصب طلبند بلکه بهت بزرگان بود که چون با برسد بتاج
 و تخت افتاد کنند آنحضرت فرمود که تمامی سرخها بکیند چیر یا فتم
 آنکه اهل غیر را از او آتش تو اصر است حتی بیک آتش بر هر کار است
 بهت هر کس بمانداده و انش ادب و دیگر فرمود که هر که شرفست

باشد که بهشت کرده
 امیرالمؤمنین رهنما صد فرمان او بنزد
 حلال و حرام را بداند و از همه جدا کند
 بگریزد از کسی چیزی بخواند مگر بقرودت
 که داند که حضرت جبرئیل جان حق را خواندی از حبیب بایان کن که چو بفرست
 حبیب که حضرت زکریا که سرچاه زدی در دیت و مبارکش راه داری و
 آخرش بر بنیاد است گفتند با امیرالمؤمنین معنی تجدید حبیب زکریا که
 در دنیاست که از دوزخ خود بدزدی و بسبب کین و سبیلین و مردم صالحی
 و معنی راه داری بهشت که راه حق را نگاه داری و بر راه خطای دمی و بر هر کار
 بهشت که خدا بر این است تا رسد کارش اما چو بفرستی بهشت که خشم از دوزخ
 و کسی را از دوزخ و از آتش بکند و همای نفس خود را بکشد و بداند که خدا
 او را از طاعت که نگاه داشت و بتو ایمان آورد و از امیرالمؤمنین روایت که
 در دنیا بهشت چیزی که از آن نجات نبرد و صحت و ثواب بر چیزی نیست از برای
 از میان قرض اگر بگوید هم باشد با برود و بفرست و صحت و شرف
 عیب بودن در شهری اگر بگوید بود با برهان زندگی کردن
 مفلس بودن در دین خشم و غضب صبور بودن
 بر سیران رحم نکردن با دوستان و طغیان مردن نمودن

از امیرالمؤمنین

از امیرالمؤمنین است سوال کردند که چیزی که بخواند و بگوید آن بهشت فرمود
 که آن روزی و دزد کا بهشت و دیگر فرمود که شمشیر چهار پادشاهان است
 و پادشاهان چهار رعیت اند این فرمود که سر شریک بود یکی بر دوزخ
 باستان رفت بسم و در میان آمد بدیدند گفتند معنی این چیست فرمود
 که آدمیان با کلاه بریند و برکت بر آستان رود و دوم ناپدید گردد
 که چیزی از کسی طبع کردی پس روی شدی و هر که حرف کند هرگز نتواند
 و هر که کم چیزی خورد هرگز نیار نشود و هر که مردمان را رنج کم رساند رنج کم
 بیند و هر که از پدر چیزی بدزد در دیش بر دای طاعت فرزند که شرم
 از جوانان هرگز و از پیران عیب و سخاوت از مردان هرگز و از پادشاهان
 عیب که نیک که سر کار کرده را کار بناید امتوخت که ایشان خود استاند
 بطور استادی سکا ترا شکار زمان و عیبخیزی و سه طاعت اند که
 مردم بهشت را دشمن دارند بخیل و ظالم و متکبر و سه طاعت اند که دنیا و دین
 دوست دارند عالم و جود و تواضع را و چون ابو ذر جهنم حکیم را
 اجل نزدیک رسید پس خود را وصیت کرد که ای پسر بگو چند ترا وصیت
 میکنم که تو قهر تو بد آن کار کشیدی امید بهشت که بیدارت دارم برسد
 اول از غضب خدا میم بترسی و برعت او امیدوار باشی و عالم و
 بزرگ را عزت داری که سلامتی هر دو جهان در عفت و سربهد و نه شهت

و سر هر کینه که آرد است ای سپهر از جمل جان خویشند مثل
 در خست بایر نه کار کن و نادان آدمی خرد و نادان را غرور است
 و هر چند تو بسیار دانا باشی خود را از نادان شمار تا در آموختن برکتی
 و از شنیدن آموختن بیک مدار تا از شمار عالمان باشی و علم و دانش را
 بحث خف کن تا بر علم خود قسم کرده باشی و سخن را بیشتر نشنوی و کمتر بوی
 بد آنکه در حکمت کوشش است و بگو حالت زبان و میان حکمت دل و عالم عقل
 عقل باید که سخن را بر کوهی دانا عالم سخن کوهی با اندازه ایشان و بگو
 سخن خواص کوهی مردم را سخن گفتن به شناس هر چه از مردم شنیدی
 اعتبار کن و حایت حق را نگاه دار و بسط در همه کارها تا سارکت
 و خود را کمتر نالی از آنچه هستی و خود را استی و بگویش تا هر چند باشی و غرور
 هر کس دانا مال ای سپهر که گفتن عادت کن و هر چه کوهی است که هر چه
 که بدو آید بگو و سخن ناسا بسته دانا اندیشیده بگو که هر سخن که گفته باشی
 زبردت است و چون گفتی نوزید است شدی و اگر از تو چیزی پرسند آنچه
 دانی نماند است و اگر دانی خرد است بر نیکی ترین و بی کینه ترین
 از دست بگذر و اگر خواهی هیچ دست نه بیتی بیکس که کن و اگر خواهی بگو
 باشی از بیکس طبع کن و چشم بر خیر مردم مدار ای سپهر نیکو گوشت
 بند دل را روشن گرداند و کار کردن بدان دانش را می آفراید و چنانکه

پایان

ای سپهر است و هر کاری که بیا نون حکمت کنی زندگانی بر حاد است
 کنی از بلا و عذاب بمن باشد زندگانی نا خوش از غمی بد باشد و اگر
 پادشاه از رعیت باشد و با مردم بدشترت بخت داشتن دل را زنگار
 کند و با پادشاه بدشترت بخت دل بود و دهری و دیانت از غم
 بود و دستم از غمی بیک بود و دوستی با کوهی و زمان از اطمینان بود
 و از خود را با پادشاه گفتن از اطمینان بود و از خود چیزی خود نماند
 بزرگ بود و حکما و عقیب پادشاه و بدترین خیر مردم است که عیب خود را
 بنیاد عیب دیگران گویند و خیر از همه کس نتوان یافت عقل و عیب
 و از دخیل ترسان باید بود از دشمن ضعیف و مرد جوان و احوال
 خود را از دوست نهان کردن که از طریق حادق دارد و دست خویشند
 مشفق و دهم را عیب و دین بدید آید عذر بفرقت و بگویند بدو غم
 دادن و خود را و سپهر را کردن فریاد است بین حق را و ابر بپوشد و او
 فرمان استاد او پدر و مادر او حسد همایان را و تو انکه اند و هر که
 عیبی نه بیند خداوندان علم و خداوندان قناعت در کج نامه آورده اند که
 همه خیر را نگاه داشتن است بود و در نگاه داشتن شکل را که کسی
 عالم باشد یا تو انکه چون بی عقل بود آن علم و آن مال بود و از هر که
 بود زندگانی و هر که او بکسان بود و هر آید که عقل دارد و بدرد پادشاه

آنکه در میان است گفتند که فانی تو اضع تربت از ترسانی که میگوید
 حکم رسیدند که سلطان را خدمت بکنند باید کرد گفت چنان شد
 سوزندگی چون آب بر دهنی و چون روح بسجی و چون خاک بگانی ما بر سوال
 که اندک اینجا و آنجا بر یکدیگر توان یافت گفت با جان در داد و پیش دست
 و در درون از فانی رسیدند که هر چه بخت گفت تو اضع کردن و درونی بود
 و کار ما بدیدر گفتند که ام بخت که بکار ندی را احدی از بدوید گفت
 اخی خدا سگونی کردن گفت نه کانی را چه ضایع که گفت کسی کیستی توان کرد
 گفت دوستی با کسی که خود نباشد و از کسی پس پشید که از خدا پشید
 ما بر رسیدند که نه کانی نیست نه کانی تن از چیت گفت نه کانی روح
 بعیت و نه کانی تن بر و است و هر دو را عقل بکار باید باز رسیدند که آدمی را
 چه چیز ضایع و تابا کند گفت بزگان در خطا عا لمان را لب و را و سازند
 مزه وی و عوام آنس را در نوع و زمان را بشیر می گفت مروت با کسی که
 با خشم نه خشن شود حکا گفته اند که ده چیز دیده را روشن کند مصحف کریمین
 سخا و کرم و تقوی و دردی و پرهیز و ارادت و زینت بر روی عالم کریمین
 بر روی زن صاحب جمال بر روی فرزند صالح با وجود در آستان کریمین
 در رویی اولا ده چیز دیگر دیده را تا یکی آورد کریمین
 بیای بر نه راه و فتن روی دشمن بدین در تار یکی نشستن

در مرده نگاه کردن در خط سیاه در خواب بگشتن در خفا طام
 خوردن بسیار خوردن با زن بسیار خجسته و شستن و ده چیز دیگر
 آورد سخن آتش نشینان کلزنتین کردن در بر تپه و کلز
 بنجوز و پیش خوردن طام و ارم خوردن در آب بول کردن و بخت
 در مهره تفاد کردن سبب ترش خوردن و اطم بسیار ماندن بر خا
 بول کردن بر رسیدند که فانی تو که است در ده غازی کردن بر رسیدند از
 هر چه نرم تر است گفت سخن دوستان گفتند از شیر چه چیز تر است گفت سخن
 درشت نشین گفتند از نهفتن آسان چه خزان تر است گفت درخت خنک
 گفتند از عمل چه برین تر است گفت خشم و خوردن حکا گفته اند که شرب کار
 که آدمی را خرد و از سنگینه در نماند کن خوردن که عدلی در خفا
 کردن گوش بختن زمان کردن با دشمنان را خوار داشتن بسیار نشستن
 خدا نباشد سخن در حالی که مردم گوش کنند با مردم آدان و نشستن
 اگر دهان و زان نشستن مزاج کردن هر که هم بر حق خدا کند و خفت
 خدا می نصیب بود و هر که بر این کسی باشد و نه همان زبان با و باز کرد و خدمت نکند
 شرف خدا با بد است خدمت پر و دار خدمت سعاد خدمت همان نماید
 ستودن خود بظراط حکم گفت که اظاعت از شران باید بپوشد که اگر اجدیل
 منت بکنانند و فرمود و حمت از فرس باید بپوشد که اگر صد ماکان در شین

باشند بر اسرار می کنند گفتند گفت که بر دکان نشین گفتند که با جانان
گفتند که انگیزانم که هرگز ویران تو گفتند عدل و یکنوازی گفتند کدام خلقت
که هرگز نگذرد گفت نام میگو گفتند کدام میادیت که هیچ معنی آن ندانند گفت ای
ای در سحر چه میگوید هرگز ندانم در زمان حق باشد هیچ خبری ندارد و کار میگوید
هر چند در جانب حق می باشد خود را از حد نگاه دارد از دانی حق
با کردن از جای طاقت و در بودن به خلاف حق از خود دادن و دیگر گفت
بسیار خیرت که حق او را به دینت اول خدا بخواهد حق تو خیرش حق پرورد
حق بسیار حق سالن اما حق تو خیرش حق تو خیرت که از انشا سینه
نگاه اوست و میگوید میسر سانی تا حق خود را از خیرش و فرج برانی حق او در حق
نیت که ایشان را نیز یک دانی و نیت ایشان را بشنوی و حق سالان نیت کرد
مبارکی که ایشان بی صافی و فرمود که درانی میسر بسیار خیرت بسیار خیرت
میگوید از کار خیر و کرد بدین و عقب و شمول شدن او او مردان را از کار
کردن گشتی کردن از دانی از خود رفتن و باک نه داشتن فرمود از آن فرمود
ای بسیار خیر از برای حق که دارد دین و علم حکمت ای بسیار با عوام دوستی
و از تو گویا هم کن و از دین سر او ای خود هرگز عدل و نیت او او در جهان نیت
نیت و هرگز نیت خیریت او را دین نیت و دیگر فرمود ای بسیار خیر
از انان جهان دار و حق بدین اگر سیم از دین و فرمود

و

و خداوند را و جابر خیر از طایفه عظیمت معنی خانه خرابی
بسیار بد زنی علیه اسرار ای بسیار بدین چهار نفره شود آنچه از مال حاصل
کنی بخوش تا در راه رضای خدا صرف کنی و نام خود را به خدایت موقوف گردانی و
اول از حال پیدا کنی و بجزرت حرف کنی ای بسیار بدین تا از زبان فرقی نشوی
که ایشان دشمن خصمند و دیگر و جابر خیر ای بسیار در حق گفتن از دانی که نیت
کار میکنی سخن جی از عوام زاده که با اول و است دشمنی کردن از بدید و نیت باشد
و ای بی دین از نیت است و از اهل خود و هم و در بودن از نیت است و در نیت
و نیت رفتن از نیت از نیت و در سخنان خوارش از نیت است و در نیت سخن
تا کسی را جان کردن از نیت با نیت و نیت که نیت در نیت و در نیت و در نیت
که هر دو نیت که خفتن بر سیدند چه قدر باید خود گفت معذرت خداوند
بزرگ پس معذرت را در نیت با نیت و نیت که نیت را آب و نیت که نیت
زبان بر سیدند که صوفی نیت گفت گفت بود که او را نیت نیت و نیت نیت
بسیار خیر نیت بود و چشم از نیت دیدن و کوش از نیت نیت نیت نیت
و نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت
حال نیت نیت نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت و نیت نیت
که نیت و فرمود که چهار نیت که مرد را نیت کند اگر بر نیت و نیت نیت
در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

پنج خبر کند دان آورد سجد خام کل سرشور شیر خام و کندم خام
 و با بقی خام سبک حضرت امیر المومنین از حضرت پیغمبر کشش
 طاعت کند که پیش از آنکه جان بشین و قبض کند بشین را آب جوشان
 نصیب شود چون بسکرت رسد زشتن جامهای آب که شربش این
 آورده چون آن آب را بنامند بجا بشت رفته اول مرای که خوش
 خلق بود باذن خود با مادر خود را بگوید که در هر نیت یا در هر حاجتی اگر تواند
 هر روزی که در سبیل اهل بیت که از خانه آید یا اسید بگوید که چنان باشد
 کسی که هر ماهی از نیت پیش علان آورد از علم دین سبب یا سود
 اگر نتواند بشنود در عمل کند کسی که درم رانده از حضرت استیگر کند
 زنی که خدمت شوهر کند و طاعت خدا نیت بکند آورد روزی که خدمت
 و پدر و ستاد کند چنانکه از او حاجتی باشند کسی که در نزد خود آفرین
 بجا آورد و ایضا حضرت امیر المومنین روایت که چهار عمل است که هر کس
 که هرگز بجای آورد رحمت خدا بر او رسد روایت در پیش خود
 طعام دادن بر ضعیفان رحم کردن حاجه بکند علان و طاعت دان
 ملاطفت کند کسی که با مادر و پدر و برادرانی کند عذر از بوس و بگوید
 که از پیغمبر شنیدم که فرمود که اگر دوستان سلام بسیار بگوید و در ایشان رنج
 از طعام دهد و خدمت بکند و در میان راه نماند و حق بسیار را

گفته و از بدنه حیدر را میگوید و او بدو فرمود که بستر طاعتی که در روز قیامت ختم
 من اول کسی که مرد را کلاه دهد نماید و خدا او را اندام دهد و بدویم که بنده آزاد را بگوید
 سیم کسی که او را بدهد و خلاف نماید و دیگر فرمود که بستر طاعتی که در روز قیامت
 بر جبهه او باشد خدا تعالی بایشان دهد و من شفاعت ایشان کنم اول کسی که
 گشته خورشید را جدا کند و خورشید را بگوید که ای خداوند منم که گاهت در پیش او باشد
 و کسی که آفتاب خود را از تعالی آن گاهت را باز دهد سیم مردی که در عقب نماز
 او از خود ترسیده و بگوید که ای خداوند منم که در روز قیامت خورشید را
 جدا کند و سومی در پیش بگوید که در روز قیامت با کسی که سومی بالای لب بگوید که ای
 و با الله و علی است و سومی که از نماز بگوید که ای خداوند منم که در روز قیامت او قبول
 شود و در شفاعت من در آن روز نعم و از اینها بر سیم آن که بگوید که ای خداوند منم
 سعادتمند که در روز قیامت آن که حضرت است و نعم و در آن روز بگوید که ای خداوند منم
 بر سیم آن که در روز قیامت آن که سحر کردن و در روز قیامت بگوید که ای خداوند منم
 سواد کردن و سیم بر زمین بانی کردن و سومی در زیر جمل کردن و در آن روز بگوید
 و سومی بالای ناف ترشیدن و سیم کردن و این جدا تر است و سیم
 سواد کردن و دیگر فرمود که هر که سومی لب را بگوید که ای خداوند منم که در روز قیامت
 من در بنام و در روز قیامت او را گفت که بگوید که ای خداوند منم که در روز قیامت
 او را در تیر اندازی او را از غنیمت بگوید که ای خداوند منم که در روز قیامت او را در تیر اندازی

طاعت

رسول می فرمود که هر که سومی زیر لب بگوید که ای خداوند منم که در روز قیامت او را در تیر اندازی
 بهشتی را در هر روز سیم که بدویشان داده باشد و هر دم او چون بپایند
 هر از گاه احد باشد حضرت رسول می فرمود که هر که در وقت قیامت او را
 دارد و ایمان بخند او داده باشد باید که بی از او کلام می فرمود و حور است و خدا
 بر همه کند و هر که عورت کسی را نگاه کند تا خط و منظر هر دو بر او باشد
 و دیگر هر که ایمان بکشد و باید که باطل خود را تمام نرود و هر زنی که حایم
 از حق خود بیرون می آید و میان او و خدا اینهم برده پیش او دیده شود و بر این
 گفت که هر که در تمام روز بگوید بخود یا الله من التائب و فتنه
 الحیة و چون از تمام برین آید بگوید سبحان الله و قل الله یومر الله
 هر که چنین گوید حق تمام بر او عفو کند و حاجت او را بگوید تا بفرست
 محمد شاه روان را گفت یا علی او را دروغ خدا کند و از غیبت کند و آخر کن
 یا علی از تو که در روز قیامت خدا کن و او را در روز قیامت او را در تیر اندازی
 عبادت فرموده از تو طلبیده و او ایم سواد کن که غیبت بسیار دارد
 و چون دست بوی طعام بری دست را بشوی تا خدا اینهم عطا کند و بگوید
 که در حق تو هست صد میگوئی و هر یک بر سینه عبادت نماید و هر نظره آبی
 که از دست تو بگذرد ثوابی عظیم ثوابی یا علی چون از طعام خوردن خارج شوی
 خدا کن تا در ششکان ترا دست دادند یا علی ختم بگوید و چون یکی بنشین

و اندیش قدرت خدا کن یا علی ششم شش نش است اول ناز را بخت
 گذاردن دهم روزه ماه مبارک رمضان و هشتم سیم زکوة مال دادن
 چهارم است گفتن بحسب عتق کردن ششم امانت گذاردن
 سافقت رشت نش است اول ناز را به طعین نرادم گذاردن دهم
 روزه را بعد از برآمدن ماه بکر سیم در امانت خانت گذارم در دفع
 گوچه خلع و عده گذارم ششم در وقت خلب کردن شش گوچه
 سخت را سه علامت است اول نوشتن از وجه مردم بود دهم از عا لای
 گذارم کاهل ناز بود هر یک لغو خرام بود خدا ایتیم چنان ناز
 روزه اورا قبول کند هر که از کبر هم حرام است برادر خدا شست
 از آنکه ده هزار در سیم نصیحت دهد هر که حدت سه علامت دارد
 آنکه در حضور جایز کسی کند و در عیب عیب کند چون مردمان را از سر
 شود رت گذارم شش است اول آنکه طاعت نماند دهم حدت
 جهان و دهم سیم آنکه چون ادا عتقی برسد از خلق نماند پنج خیر آن
 سیم کند خردن حرام خفتن بسیار خنده بسیار نشه بسیار در
 خاطر قیامت در نیمه ماه در آخر ماه و در روز شنبه قدری که بگوید باشد و در
 روز چهارشنبه از برای سیدای کارا بگوید که حق تعالی در این روز قوی را
 سنج کرده است روز شنبه از برای کار کردن بگوید که باشد و روز یکشنبه بگوید

امان

مانان بخت و دشنه نکران و سه شنبه ضد و حیات کردن نیک بود
 در روز چهارشنبه شروع در علم کردن نیک بود و روز پنجشنبه از برای هر کار
 نیکت خصوصاً رخت نو بپوشیدن و روز جمعه شروع نیک بود
 حد را بید کردن اول ماه و آخر ماه حیات کردن با حال خود که هر
 زندی که از این جمیع بهره رسد دیوانه و ناص نص شود و جمیع کردن شب یکشنبه
 و شب چهارشنبه فرزند قاطع شود و در شبهای ماه رمضان فرزند عاق
 والدین شود و در شب قدر عیدین فرزندش نکست شود و در شب رخت
 سیوه در جمیع کند و در شب شنبه فرزند عالم و متقی شود و در روز پنجشنبه حکیم
 و عاقل شود و در شب جمعه فرزند بخت شود و چون میرد شهید شود
 در اول روز و آخر روز سر را نهاده خوب بکشد و بدست چپ طعام بخورد
 و بکشد و در هم بکشد که تخت شیطان است و از طرف دست که کوزه است بخورد
 و در سایه خراج نشینی که خای شیطان است زنهار که این خید کار را مانگنی
 که نهی است بخت آورد و در شب طاعت نماند خردن و در ناز به آسمان بکشد
 و آسمان و سر کند و بکشد و سر کند استخوان کردن و پراشیدن و از کوزه پوشیدن
 شسته است و رختن و عورت در آفتاب برهنه کردن و موی و ناخن را بیدار
 کردن و میان شتران گذشتن و با در طعام کردن و جای ناز ابدیم با کس کردن
 و با حسن بازی کردن و با بخت صدا نمودن و با عورت خود بازی نمودن و سر بخت

کت و نهان در نهان که شب بر سر زاده جابر خوب بران نیانی حاشه
 شب جابر شب که دروان در ایند و ترانج برانند که در طعام بخوری و بقرص
 کفایت نگاه کنی در وقت حاجت سخن کنی و صورت زن نگاه کنی بر تو
 با دیگران دوستی مدار و با آدمی و با شان من برانی و هر که برین وقت از کار
 از بهشت من باشد خدا او را بول خدا داد و از حق باشد و دیگر فرمود و طایر کس که
 شود اولی طایر مظلومان و حق عالم و دین طایر صاف و سیر طایر با و در و
 است و در حق فرزند و شکر و در طایر کس که از اجابت بخیزد اول کسی که در
 در خانه دارد و او را طلاق دهد و در کس که مال خود را حرف میفکند و در
 ضعیفان کند و شب ترا خوار دارد و سیر کس که شخصی را از حق دم و گناه بخرد و به آنکار
 پنج طایفه بدکاره خدا میفرستد اول بیچاره که گاه بران او را کرده اند
 و در کس که از بخت که از او سیر خدای که بدو آزاد را بر بندگی کرده و چهارم بنده
 که از خدای خود کوخته باشد و پنجم زنی که اطاقت تو هرگز نکند و دیگر فرمود که در چوب
 جاده جابجک جابج شود اول در وقت بخت و در دوم در وقت اذان و در وقت
 سیر در وقت روز که در چهارم در وقت دیدن صبح و پنجم در وقت نماز است
 و خداوند از این نماز چنین و در وقتی که خطیب میگوید و از حق که سیر کس که بخت
 و در وقت که نماز زمان جان فشان می کند هر آنکه در این موضع سلام نماید بران
 در میان این نماز و اقامت گفتن و در میان طعام خوردن و در میان و سخن گفتن

اولی

و در مقام استنجا کردن و در طعام خوردن و در شکر کردن و دیگر فرمود که
 در پنج موضع سخن دین است یک دران اگر سخن کند و در یک سال یک بار شود اول
 مسجد دوم در میان قرآن خواندن سیم در مجلس علم و چهارم خانه و در میان دیگر
 فرمود که هر که بخت نماز نشیند و در چوب کعبه و سخن دینا گوید و چوب کعبه را بران یکبار
 و گفت که در طعام خوردن و در روز و در حضرت چهار و پنج و چهار است و چهار است
 و چهار که در چوب اول گفت را از به اقامت است و چهار که در حال است و چهارم
 راضی بودن باین سیر سیر که گفتن چهارم که گفتن و چهارم که گفتن است اول
 در شستن رویم بر جانب چپ شستن چهارم که شستن را پس بدین و آن چهارم
 ادب است اول نماز که چپ بر پشت است و دوم پیش خود خواندن سیر بسیار جابجیدن
 چهارم بروی کس که نماز خواندن و چهارم که دران را شستن بکند اول نماز و دران
 و گفت آن فرض خدا و در کران انگاه و دیگر بران نماز فرمود که هر چه در رویش
 آورد اول بر پشت بول کردن و دوم بران را خوار داشتن چوب سیر و باز را
 موخن و شب نماز را جابج و در کران و خاک را نماز را در بر او که شستن و
 بستاند در شستن و سر بستاند خانه بستاند و خفتن و در شستن بران طایران
 بران زنت و اما او بر خود انعام خواندن و در موضع کس که شستن و کس
 و خاقی شب بستاند که شستن نماز شب و در آب از گدازه که خوردن و سینه
 حکایت در خانه که شستن نماز را خوار و سبک نمون و صبح زود باز ازین

از صبح که بر سر شش پا بودم که حضرت رسول ص ایمان و طهارت یکتا
کرد سلام کردن واجب و اذان روزی حضرت رسول ص یکتا بود که
ای باران هر که از این قبل که بر سر سلام کند تا برکت از خانه بیاید
و فرمود که هیچکس از شما در پیش ترود تا نماز وین را در نیاید و نماز وین
این سلام است و سنت مکتوب و ثواب بسیار دارد از حضرت رسول
بر رسیدند که بهترین صفت خصال دین چیست فرمود سلام کردن و طهارت
و سه چیز است واجب دادن و چه که این سلام کردن این است که بگوید
سلام علیکم هر که بگوید ده نیکی از خداوند عمل او نویسد و تمام سلام این است که
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و این سلام را بیکی نویسد و واجب سلام
باشد باید گفت که اگر سلام ننهد که باشد بشود و سنت است بر خود که بر سر
سلام کند و روزه بر نشسته سلام کند و سوره بر پاوه سلام کند و دست شسته
نمکند و دست بر زمین و بوسیدن مسجد کردن و نشستن بر سر خود و در نماز
پس بر است و اذان و کعبه که عبادت تمام در دست حضرت امیر المؤمنین و
آنحضرت فرمود که چون دو کوفتن بهم رسند باید که با یکدیگر سلام کنند که حق تعالی
صد رحمت بفرستد میان ایشان و در رحمت آنرا باشد که ابتدا سلام کند و
در رحمت آنرا باشد که جواب دهد و برای هر دو رحمت کرده بود مگر آنکه حاصل
که عادت شده باشد ایضا این است که هر که از صبح از برای نماز حضرت رسول ص

برای

برای نوحشند زیرا که او را خوش نایبی و گفت هر که از برای برادر است
خود برای خیزد گناه او برای خیزد اما برای پستاید و پیش کسی نیست
او هر که دوست او که مردم از برای او برای پستاید او در دوزخ باشد
و در اجاره آمده که عبادت بنیاد رفتن از او میل از هر خانه شدن از
سه میل و با جابت دعوت ممکن شدن از چهار میل و بنیاد بر است
رفتن از پنج میل سر محیط عقیقت این حد صورت سلمان است و است
ایان سلام است و هر که عبادت بیار رود هر قدری که بر میآورد و در راه
که ایش را است میکند و خوشدلی حدیثیم باز کرده و چون باز کرد و خدا
هر از شتر راحتم بر او مکتوب گرداند برای وی آمرزش خوانند و
فرمود که هر که همراه خانه رود او را اجری بود چون که احدی هر که عبادت
مسلمان را در اداست و گرداند ثواب او از ثواب نماز و روزه و خضر
بود و هر که نا خواند نماز کسی رود که صاحب خانه راضی باشد چنان باشد که
بر روی دعوت کسی افتد باشد و هر چه خود تمام تمام بود در اول هر نماز
هر که کسی را دوستی کند و برادر ی که برای خدای حق تمام خدایم و در پیش
او برای او خدای بیا کند از رسیخ ایشان در آن قصر نشسته برایش
نظر کنند و نور ایشان بر اهل بیت افتد تا آنکه نور آفتاب بر اهل بیت
میتابد و اهل بیت ایشان را نظاره کنند چنانکه اهل بیتان دستار گلان

معوذتین هر یک را با زده بار بخواند حق تعالی در بهشت از برای او هفتی بنماید
 که آن قدر احتیاج هزار در بود و هفتاد هزار حج بود و هفتاد هزار رخت و بر
 سختی حور العینی نشسته و هر حور بر احتیاج هزار خادم باشد دان بنده را از شرش
 خواهند آن بنده بوی سازند هر که در شب دوشنبه دو رکعت نماز کند و در
 و در هر رکعتی بعد از فاتحه نوره اعلی ده مرتبه بخواند و چون از نماز فارغ شود
 صد مرتبه صلوات فرستد حق تعالی آن او را با یارزد و ثواب هزار فرشته محبوب
 بدو دهد و جلا آسمان در زمین برپای او آفرینش خواهند هر که در شب شنبه
 چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار بگوید
 و چون از نماز فارغ شود صد مرتبه صلوات فرستد خداوند او را بعد از هر حاجتی که در
 عالم است بجز آنی در نامه اعمال بنویسد و او در بهشت کز کسند و در روز
 کرمش کند هر که در شب چهارشنبه دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی بگوید
 فاتحه نوره اعلی یکبار بخواند و چون از نماز فارغ شود صد بار بگوید سبحان الله
 الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم خداوند تمام او در بهشت هزار فقر بنماید و در او در بهشت کرامت
 کند هر که در شب شنبه دو رکعت نماز کند و در بعد از آن بجز مرتبه آیه
 انکرمسی و بجز مرتبه معوذتین و بجز مرتبه استغفار کند حق تعالی هر رکعتی بمقتضای هزار
 یکی در نامه عمل او بنویسد و ده هزار بدی بچکند و ثواب هزار ماه رمضان بدهد

با دونه و هزار فقر در بهشت بنام او بنماید و روزی او را از جگر گرداند و هر که در
 میان نماز ششم و هفتم از جهت تنگی قبر دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی
 بعد از فاتحه آیه انکرمسی یکبار بگوید و نوره اعلی ده مرتبه بخواند و چون از نماز فارغ شود
 یک نوره مرتبه صلوات فرستد و ثواب آن نماز را بعد از ده بار بخواند و در هر بار یک بار
 خوشنود و راضی باشد حق تعالی آن نماز را در نامه اعمال او در او بنویسد و ثواب آن
 اصلاط بدو دهد و قهر او بدو و ما در او و فرزندانش او را روشن و خراج گرداند
 بفضل و کرم خود امین یا رب العالمین تمام شد کتاب تفسیر بولیس
 فی یوم الاثنين ۳۰ شهر جمادی الثانی
 ۱۲۸۲ هجری

۲۱



